۱۵۰۰۰۱

مجموعه ۵ رساله است در ...

صاحبه محمود بن ...

صاحبه محمود بن ...

در وصف قدرت نوکر دین ...

وصف قدرت نوکر ...

محمدیه علیه وعلی آله وصحبه اکمل الصلوة والتحیة جائز ندارند که صدهزار
کشف کرامات در پهلوی این دولت بجویست بلکه کشف کرامات اگر باعث
کثرت اتباع شریعة شود بلا در بلاست وهیچ جا را وطن خود مدان وهیچ
کس بالذات محبوب مشمر که وطن قربت محبوب حقیقی حق جل شأنه آدمی
اگر سبب بکثرة انکار وسوء الادب مردم فتوری در شغل پیدا شود ازان
جا رحلت باید کرد واذن ازین مسکین میباید طلبید وملا مصطفی
از خود هشیار باشد حضرات ما را از خود نرنجانند بعضی مردم سبب بلکه
کاری وبعضی سببه جز قبول کردن از شما متنفر شده اند عمل را باین دو نسبت
باید کرد بردزی بود خشکنانی کفاف بعمری بود کهنه دلقی بسند پی لقمه
وخرقه هر لحظه نشاید کشیدن ز خلق گرزند والحاصل خاطرجوی هر کسی که با شریعة
غرا درست آید مانع نیست واگر کج آمد شریعة بگیر واو را بگذار وفلاح وسعادت
برای این مسکین هم بطلبید که دعای غائب باجابت قریب است السلام علیکم وعلی
الحاجی حسن وعلی سائر الاحباء وطلبة الحق والحمد لله اولا وآخرا والصلوة والسلام
علی محمد باطنا وظاهرا وعلی آله وصحبه الذین تلألؤ منهم وجه الدین صبحا
وباهرا ٥ ٥

بر این معنی
ترسان ورزان میباید بود که هیچ مریدی وهیچ عالمی وهیچ میخواره از خود کمتر
ندانی که علامت شقاوت نه باین معنی که میخوردن بدنیست نعوذ بالله من هذا الاعتقاد
بلکه باین معنی که خاتمه کار مجهولست ای بسا میخوارگان فجار که در آخر کار رستند لکن بد
توبه استغفار وندامت وانابت بدکار کریم دادار محکم کرده ثبت جریده ابرار میشوند
ورب زاهدان متشرع خلوه نشین مرتاض که عاقبت بسمت فجار متسم بلکه برسوم کفار
مرتسم میشوند نسأل الله العافیة فی الدنیا والآخرة پس بکثرت اهل اراده وتأثیر توجه غره
نباید بود وآن تأثیر از جار دیگر میباید دانست ومحقق از جار دیگر است مطلقا جیفه
دنیا را خصوصا از اهل طلب قبول نکنند نه کم ونه بیش بسیار مادام باعث از دل شکستگی شود باشاره
ازین طرف بلند برین همت میباید بود که اگر تمام عالم منکر وعدو شوند یا مخلص ومعتقد
سرموی تفاوت در مراد پیدا نشود وهمین رضای محبوب حقیقی بخواهی پس اگر کسی گوید بعضی
از اولیاء الله عظمتها کرده وبزرگیها نموده اند ومردم ایشان را بندگیها نموده اند
شما چه طور میگوئید خود را بزرگ نمیباید گرفت در جواب میگویم که اولیای فانی فی الله وباقی بالله
اند از خواهش نفس اماره بکلی تهی شده اند وهر حرکتی که ازیشان سر زند بمحض قدرة
اراده الهیست اصلا تقاضای نفس در وی نیست وفعل بشر با وی دخلی ندارد وآیة
کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی الخ اشارة باین مقام است
خلاصه فعل اولیا اگرچه صورة بفعل سائر مردم میماند اما در معنی کردار
آن بزرگ برگزیدگان نوع دیگر است در نامه همین میتوان نوشت وصیت است
بی استخاره کسی را قبول نکنند که قبول شما قبول این مسکین است وقبول این مسکین
بالاتر میرد دو سر موی در قول فعل ظاهر وباطن چه خود وچه اهل در شریعة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة
محمد سید الانام علیه وعلی اله الصلاة والسلام باید دانست
که حضرت حق سبحانه وتعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب
مقدس او تعالی موهوب است واگر بقا است هم از ان حضرت عطا است واگر
صفات کامله است هم از رحمت شامله اوست سبحانه وتعالی زندگی و
دانایی وتوانایی وبینایی وشنوایی وگویایی هم از ان حضرت جل شانه
مستفاد است وانواع نعم وصنوف کرم که از حد وعد بیرون است هم از ان
جناب مقدس مفاض از اله عسر وشدت او میفرماید تعالی واجابت
دعوت ودفع بلاء ایشان یکجانه رزاق است که از کمال رافت خود ارزاق
عباد را بعلت گناهان شان منع نکند ستار است که از وفور عفو وتجاوز
هتک حرمت شان بارتکاب سیئات ننماید حلیم است که در مواخذه وعقوبت
شان استعجال نفرماید کریم است که عموم کرم خویش باسلام است وهدایة بدار
السلام ودلالة بمتابعة سید الانام علیه وعلی اله الصلوة والسلام که حیات ابدی
وتنعمات سرمدی بدان مربوط است ورضای مولا ولقای او سبحانه بان منوط
بالجمله انعام واکرام واحسان او تعالی اظهر من الشمس واجلی من القمر انعام دیگران
باقدار وتمکین اوست تعالی واحسان شان از قبیل الاستعارة من المستعیر والسؤال
من الفقیر نادان در رنگ دانا باین معنی اقرار دارد وغبی مثل زکی باین امر معترف
مصراع گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد. وشک
نیست که بدیهه عقل حکم بوجوب شکر منعم مینماید وتعظیم وتوقیر او را لازم
میداند پس شکر حضرت حق سبحانه وتعالی که منعم حقیقی اوست سبحانه ببدیهه عقل
واجب گشت وتعظیم وتوقیر او تعالی لازم آمد وچون حق تعالی در کمال تقدس
وتنزه است وعباد در نهایت تدنس وتلوث از کمال بیمناسبتی چه دریابند
که تعظیم وتوقیر او تعالی در چیست وتکریم او سبحانه در کدام باب است که اطلاق بعضی
امور را بران جناب اقدس اینها مستحسن دانند وفی الحقیقة نزد او تعالی
مستهجن باشد تعظیم خیال کنند توهین بود تکریم تصور نمایند تحقیر
باشد پس تا زمانی که تعظیم وتکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه مستفاد نشود
شایان شکر او نباشد سبحانه وقابل عبادت او نبود تعالی چه حمدی که از نزد ایشان
باشد نزدیک است که هجو بود ومدح قدح گردد وتعظیم وتوقیر وتکریم او تعالی
که از ان حضرت مستفاد گشته است نسبت با همین شریعت حقه است علی مصدرها
الصلوة والسلام والتحیة اگر تعظیم قلبی است در شریعة مبین شده است وگر ثنای
لسانی است هم انجا مبرهن اعمال وافعال جوارح را نیز صاحب شریعت بتفصیل
بیان فرموده است پس ادای شکر او تعالی منحصر در اتیان شریعة گشت قلبا
وقالبا واعتقادا وعملا هر رسم تعظیم او تعالی وعبادت که بماورای شریعة ادا نموده
آید شایان اعتماد نباشد بلکه بسا است که محصل اضداد بود وحسنة متوهم فی الحقیقة
سیئة باشد پس بملاحظه بیان مذکور عمل بشریعت بعقل نیز واجب آمد وادای شکر منعم تعالی
باتیان آن متعذر گشت وشریعت دو جزء دارد اعتقادی وعملی اعتقادی از
اصول دین است وعملی از فروع دین وفاقد اعتقاد از اهل نجاة نیست وخلاصی از عذاب

همه بنصوص قاطعه منصوصند وبانص مخبر صادق هیچ مجال تردد نیست
تبارك وتعالی وتقدس لم یزل ولایزال متصف بکل کمال ومنزه‌اند از شائبه
کل نقص واختلال فی الذات والصفات والاسما والافعال واکنون شروع میکنیم
در مرام وشرح کلام سید الانام علیه الصلوة والسلام بتایید قیوم لاینام عن
عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست از امام همام فاروق اعظم خلیفه
دوم اعدل الصحاب عمر فرزند خطاب رضی الله عنه قال گفت عمر رضی الله
عنه بینما در ان اعظم اثنا که نحن ما معشر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم عند بودیم
رسول الله در خدمت پیغمبر مرسل خدای جل شانه ذات یوم در ساعتی که خداوند
روز بود یعنی از بسکه روز شگرفی بوم او دارو نمیتوان گفت مانند دیگر روزها
بلکه چونکه بسبب بغایت صفا وروشنی ادعاء روزی دیگر را ازو میتوان
تراشید خداوند روز میبایست گفت واین همه بزرگی از برکت حضور حضرت
رسالت مآب وجمعیت اصحاب ووحی مستطاب ایزد وهاب ونزول روح الامین
برای سؤال وجواب اذ طلع دران زمان ناگاه نمودار شد علینا برما یا نزدیک
شد بما رجل مردی که شدید بیاض الثیاب سخت سفید لباس بود شدید سواد
الشعر سخت سیاه موی لا یری علیه دیده نمیشد بر اندام او اثر السفر نشانه مسافر
مانند ماندگی وعرق وگرد وغبار که بر اندام ولباس مسافران نشیند ولا یعرفه منا
احد نمی‌شناخت اورا از ما هیچ کس یعنی بسبب نبودن نشانهای سفر در وی میبایست
از سکان مدینه منوره باشد وما یاران حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشناسیمش
ومع هذا اورا نمی‌شناختیم پس پیش آمد آن مرد حتی جلس الی النبی تا آنکه

نشست

نشست با پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگر الی بمعنی مع باشد یا نزدیک پیغمبر
اگر بمعنی عند بود فاسند رکبتیه بچسبانید آن مرد سفید پوش سیه
موی غریب هر دو زانوی خود را الی رکبتیه بهر دو زانوی آن سرور
صلی الله علیه وسلم یعنی با آن حضرت بسیار نزدیک و دو برو نشست تا حاضران
بدانند که شاگرد در وقت استفاده باید نزدیک استاد خود بنشیند که
چه بحث عظیم الشان بود و برابر باشند نه در پهلو یا پس پشت چه استفاده علم
برای خداست وحقوق الهی بر بنده از حق تادب استاد مقدم است هر چند آن
استاد در نهایت بزرگی بود پس بسبب شرم وتادب از آن حقوق را ناتمام
کردن از قلت دیانت است ووضع یدیه ونهاد هر دو دست خود را الی
رکبتیه بر هر دو ران آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا هر دو ران خود چنانکه
منقول است از امام نووی رحمه الله تعالی وقال وگفت آن مرد سفید پوش که فی
الواقع حضرت جبرائیل امین بود علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وعلی
سائر الملائکة والانبیاء الکرام وعلی جمیع الاصحاب والائمة الاعلام یا محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم باسم صریح ندا کردن جهت آن داد که چه ظاهرا قلت
ادب بود ومخالف نص کریمه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم
بعضا یکی از آن جهات اخفای حال است که حاضران ندانند حضرت جبرائیل است
بلکه اورا از اعراب بادیه بدانند که مطلقا از آداب محاوره ومجالس اکابر
خبر ندارند وبعضی از حرکات سابقه را هم برین وجه حمل میتوان کرد وبقیه وجوه را
در مبسوطات باید جست ویا محمد گفت ای محمد اخبرنی عن الاسلام خبر ده

واکاه کن مرا از اسلام که چیست باید دانست که اسلام در لغة کردن نهادن
گردن نهادن است مر اعمال الظاهره را و نفس
و فرمانبرداری است و در شریعت گردن نهادن است مر اعمال الظاهره را و نفس
اعمال را نیز گویند پس اگر مفید شوند بوجه مشروع چنانکه از بنا سرور
عالم منبادر است موقوف بر ایمان شوند والا فلا و درین صورت شهادت
بمعنی قول است و شریعة محمدیه را علی شارعها الصلوة والسلام والتحیة نیز
اسلام گویند و منه ان الدین عند الله الاسلام و ازان جا که معنی اول مشتمل بر مناسبه
معهوده معنیین لغوی و اصطلاحی بود که عموم و خصوص مطلق است
و مفید معنی ثانی و مخصوص سرور کائنات علیه الصلوة والسلام در جواب
بنا معنی اکتفا فرمود فقال الاسلام پس گفت حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم حقیقت اسلام مرکب از پنج رکن است رکن اول ان تشهد اینست
که به دل بدانی و بزبان بگویی چنانکه گذشت با ترتیب موالاة بیقین و
بزبان اقرار کنی باختیار در حالت عقل و بلوغ با وجود قدرت بر سخن
ان لا اله الا الله اینکه نیست هیچ معبودی که سزای پرستش باشد مگر ذات
واجب الوجود بیچون که متصف است بهر کمالی و منزه است از هر نقصی و
مدلول اسم اقدس الله است و اینکه اسم عین مسمی است یا نه و لفظ الله
مسکوت عنه است یا متکلم فیه سریانی است یا عربی مرتجل یا منقول اصلش
چیست و مناسبتش کدام و خصائصش چند در جای خود مبسوط است
بیانش لائق این مختصر نیست و هم بدل بدانی و بزبان بگویی چنانکه گذشت
با ترتیب موالات شهادتین ان محمدا بدرستی آن آدمی مشخص عربی قریشی

همان می

هاشمی نهادوی کشیده ابروی سیه چشم کشاده پیشانی گندم گون میانه
بالا که زیباترین اولاد آدم و جسم شریفش بی سایه بوده است اگرچه زمین
و آسمان در سایه اوست و از غایة نزاکت عکس دیوارها در روی
زیبایش نمایان بوده است و نام نامیش با آبای کرام محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف و اسم والده کریمه اش آمنه بنت وهب
زهریه است و مولد و مبعث اش مکه معظمه و مهاجر و مدفن اش مدینه
منوره است رسول الله پیغمبر فرستاده خداست برای رهنمایی و تبلیغ
احکام مرعام جن و انس باتفاق و سائر آفرینش باختلاف و تفصیل
معنای رسول و بعضی وجوه امتیاز آن سرور از سائر پیغمبران صلوات الله علیه و
علیهم وسلامه ان شاء الله تعالی در اصل چهارم ایمان خواهد آمد و رکن دوم
از ارکان اسلام اینست که تقیم الصلوة بر استی و درستی و کوشش و مداومت
با تمامی شرائط و ارکان بجا آری نمازهای پنجگانه را صلوة در لغة دعاست
مر مؤمنان را و استغفار است مر فرشتگان را و رحمت است مر قادرمنان را و در
شریعت افعال و ارکان مخصوصه اند که آغازشان تکبیر تحریم و انجامشان
سلام باز دادن است و رکن سوم اینست که تؤتوا الزکوة بدهی و بمستحقان
برسانی بمنت زکوة را که در لغة پاک نمودن و ثنا کردن و بصلاح آوردن
و بلند شدن است و در شرع مالی است که از نصاب مال یا از فدیه بدن
برون کرده میشود و باهل استحقاق میرسد و دادن آن مال را نیز در شرع
زکوة میگویند و زکوة در هشت گونه مال واجب است زر و سیم و شتر و گاو

دانست که ایمان در لغة راستکو داشتن هست کسی را و در شریعت راستکو
داشتن رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در هرچه با آورده هست از طرف خدا عز
وجل با جمال در مجملات و بتفصیل در مفصلات چنانکه بتفصیل خواهی شنید
ان شاء الله المهیمن العزیز و تلفظ بکلمهٔ شهادت باوجود قدرت با سائر
شرائط گذشته شرط ایمان است چنانکه گویند بمعنی شرط اسلام حقیقت
و بعضی ازین هم ایمای باین معنی شده هست و اینکه نسبت در میان ایمان و اسلام
تساوی هست یا ترادف یا تباین یا عموم و خصوص مطلق یا من وجه بعد از
تسلیم تغایر لغوی و ایمان بسیط است یا مرکب ثنائیست یا ثلاثی و اعمال
و تروک داخل و بند با همین اعمال یا واجبات دین و آنچه داخل است جزء
حقیقی هست یا عرفی و استثنا در جائز است یا نه و قابل زیادت و نقصان
هست یا نیست و مخلوقست یا نه و اختیاریست یا اضطراری و درین صورت
وجه تکلیف چیست درین رساله بیانش ضرور نیست اما همین قدر باید
دانست که باتفاق اشاعره و معتزله تکلیف بممتنع ذاتی ممتنع و بلا یطاق
علمی و اختیاری واقع است اما بلا یطاق عادی در مذهب معتزله ممتنع است
و در مذهب اشاعره جائز و غیر واقع پس بنده حسب الظاهر با ایمان بلکه بهیچ طاعتی
زیاده از قدر طاقت مکلف نیست لهذا در حالت جنون و غفلت و موت
و خواب و مانند اینها مسلمان بر مسلمانی خود باقیست اگرچه درین احوال التصدیق
ندارد چه تصدیق بی شعور محال است و چونکه معنی لفظ ایمان که تصدیق و باور
کردن هست بر هیچکس از عوام عرب پوشیده نبوده هست چه جای اصحاب کرام

رضی

رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حال آنکه غرض حضرت جبرائیل علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام تعلیم ایشان بوده است بنابرین مقصودش استخبار نیست از معنی
لفظ ایمان بلکه مدعا همین است ایمان که بمعنی تصدیق است در شریعت تو ای
محمد تصدیق است بچند چیز لاجرم سرور کائنات علیه و علی آله و صحبه افضل
الصلوة والتسلیمات در جواب ایشان تفسیر لفظ ایمان ننمودند بلکه زبان
معجز بیان بتفصیل متعلقات ایمان کشودند لهذا نگفتند ایمان فلان چیزست
چنانکه در بیان اسلام فرمودند بلکه قال گفتند الایمان ایمان ان تؤمن ای است
که بگروی و باور کنی با یقین جازم بکشف یا بوجدان یا بدلیل یا بتقلید
بقول مختار بشش اصل با تفاصیل فروع هر یکی اصل اول اینکه باور کنی
بالله بمدلول لفظ اقدس الله که ذات واجب الوجود و معبود بحق و او پدید
کار مطلق است مر تمام عالم را از عرش و کرسی تغایر لغوی و ایمان بسیط هست
و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین و آنچه درینهاست بماده و مده و مثل با بعضی
ازینها او تعالی بجود موجود و سائر موجودات بدو موجودند همه را بعد از نیستی
خلعت هستی پوشانیده و پس از هستی شربت فنا می نوشاند پس او تعالی
تقدس پیش از همه بوده هست و با همه هست و بعد از همه خواهد بود حاکم
همه هست محکوم کسی نیست بر کمال متصف و از هر نقص منزه هست فاعل مختارست
نه موجب بالذات فعلش معلل بغرض نیست اگرچه حکمتهای شرف دارد هیچ چیز
بر او واجب نیست نه لطف و نه اصلح نه ثواب و نه عقاب اگر تمام عصات را
به بهشت برد فضل او دامی زیبد و اگر همه اهل طاعت را بدوزخ اندازد

دانست که ایمان در لغة راستکو داشتن هست کسی را و در شریعت راستکو
داشتن رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در هرچه بما آورده هست از طرف خدا عز
وجل یا اجمالا در مجملات و بتفصیل در مفصلات چنانکه بتفصیل خواهی شنید
انشاء الله المهیمن العزیز و تلفظ بکلمهٔ شهادت باوجود قدرت با سائر
شرائط گذشته شرط ایمانست چنانکه گویند بمعنیش شرط اسلام محققست
و پیش ازین هم ایمائی باین معنی شده هست و اینکه نسبت در میان ایمان و اسلام
تساوی هست یا ترادف یا تباین یا عموم و خصوص مطلق یا من وجه بعد از
تسلیم تغایر لغوی و ایمان بسیط است یا مرکب ثنائیست یا ثلاثی و اعمال
و تروک داخل و بند با همین اعمال یا واجبات و بس و آنچه داخل است جزء
حقیقی هست یا عرفی و استثنا در جائز است یا نه و قابل زیادت و نقصان
هست یا نیست و مخلوق است یا نه و اختیاری هست یا اضطراری و در صورت
وجه تکلیف چیست درین رساله بیان ضرور نیست اما همین قدر باید
دانست که باتفاق اشاعره و معتزله تکلیف بممتنع ذاتی ممتنع و بلا یطاق
علمی و اختیاری واقع است اما بلا یطاق عادی در مذهب معتزله ممتنع است
و در مذهب اشاعره جائز و غیر واقع پس بنده حسب الظاهر با ایمان بلکه به هیچ طاعتی
زیاده از قدر طاقت مکلف نیست لهذا در حالت جنون و غفلت و موت
و خواب و مانند اینها مسلمان بر مسلمانی خود باقیست اگرچه درین احوال التصدیق
ندارد چه تصدیق بی شعور محال است و چونکه معنی لفظ ایمان که تصدیق و باور
کردن هست بر هیچکس از عوام عرب پوشیده نبوده هست چه جای اصحاب کرام

رضی

رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حال آنکه غرض حضرت جبرائیل علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام تعلیم ایشان بوده است بنا برین مقصودش استخبار نیست از معنی
لفظ ایمان بلکه مدعا همین است ایمان که بمعنی تصدیق است در شریعت تو ای
محمد تصدیق است بچند چیز لاجرم سرور کائنات علیه و علی آله و صحبه افضل
الصلوة والتسلیمات در جواب ایشان تفسیر لفظ ایمان ننمودند بلکه زبان
معجز بیان بتفصیل متعلقات ایمان کشودند لهذا نگفتند ایمان فلان چیز است
چنانکه در بیان اسلام فرمودند بلکه قال گفتند الایمان ان تؤمن ایمان این است
که بگروی و باور کنی بایقین جازم بکشف یا بوجدان یا بدلیل یا بتقلید
بقول مختار پیشش اصل یا تفاصیل فروع هر یکی اصل اول اینکه باور کنی
بالله بمدلول لفظ اقدس الله که ذات واجب الوجود و معبود بحق و آفرید
کار مطلق است مر تمام عالم را از عرش و کرسی تغایر لغوی و ایمان بسیط است
و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین و آنچه درینهاست بماده و مده و مثل یا بعضی
ازینها او تعالی بخود موجود و سائر موجودات بدو موجود همه را بعد از نیستی
خلعت هستی پوشانیده و پس از هستی شربت فنا می نوشاند پس او تعالی و
تقدس پیش از همه بوده است و با همه هست و بعد از همه خواهد بود حاکم
همه هست محکوم کسی نیست بر کمال متصف و از هر نقص منزه هست فاعل مختار است
نه موجب بالذات فعلش معلل بغرض نیست اگرچه حکمتهای شرف دارد هیچ چیز
بر و واجب نیست نه لطف و نه اصلح نه ثواب و نه عقاب اگر تمام عصات را
به بهشت برد فضل او را می رسد و اگر همه اهل طاعت را بدوزخ اندازد

تراست اما نه معیت و احاطه و قربی که بعلم و عقل اهل دانش یا بکشف و شهود
ارباب بینش راست آید در ذات و صفت و فعل واحد است تغیر و تبدل راهیچ
کدام از ینها راه نیست اسما مقدسش توقیفی و غیر محصورند اگرچه هزار و یک مشهور
و نود و نه مأثورند و هفت یا هشت صفت ذاتی ازلی زاید بر ذات دارد که چون
ذات اقدسش بیچونند و هیچکدام بصفتی از صفات ممکنات نمی مانند و بقیاس
عقل مدرک نخواهند شد اما حق سبحانه نمونه از انها در ذات آدمی خلق
فرموده تا بدان سبب ادنی معرفتی بصفات مقدسه اش حاصل میشود اما تا
نه بکنه و ماهیت همه با ذات اقدسش نه عینند و نه غیر که امکان جدائی داشته باشند
از ازل تا ابد با او بوده و هستند و خواهد بود و آن صفات حیات است و
علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام و بعضی تکوین و بعضی بقا را هم
گفته اند اما مشیت در مذهب اشاعره عین ارادت است و معنی ایشان
بفارسی زندگیست و دانائی و خواهش و توانائی و شنوائی و بینائی و آفریدن
و پایندگی و تبرکا نظم حضرة مخدوم نور الدین مولانا عبد الرحمن جامی
قدسنا الله بسره السامی را در تفاسیر صفات آوردن مناسب نمود **اشارت**
بحیات از صفاتش یکی حیات آمد که امام همه صفات آمد ۰ نه حیاتش به نفس
و روح و تن است بلکه او زنده هم بخویشتن است ۰ او بخود زنده است پاینده
زنده کانی دیگر باو زنده **اشارت بعلم** هست از بعد حیات علم و شعور علمی
از سبق جهل و فکرت دور ۰ متعلق بجمله کلیات متجاوز از آن بجزئیات
ذره نیست در مکین و مکان که نه علمش بود محیط به آن عدد ریگ در بیابانها

عدد برگها به بستانها ۰ همه نزدیک او بود ظاهر ۰ همه در علم او بود حاضر ۰
اشارت بارادت ازلی آن بود ارادة و خواست ۰ خواست لایزال
بیکم و کاست ۰ فعلهای که در همه اشیا ۰ نو بنو در جهان شود پیدا ۰
گر ارادی بود چو فعل بشر ۰ ور طبیعی بود چو میل حجر ۰ منبعث جمله از
مشیت اوست ۰ مبتنی بر کمال قدرة اوست ۰ نخلدی ارادتش خاری
نگسلد بی مشیتش تاری ۰ فی المثل گر جهان نیا خواهند ۰ یکسر موی از جهان
کاهند ۰ گر نباشد چنان ارادة او ۰ نتوان کاستن سر یکمو ۰ ور همه
در مقام آن ایند ۰ که بر آن ذره بیفزایند ۰ ندهد بی ارادت او سود
نتوانند ذره افزود ۰ **اشارت بقدرت** بعد از آن قدرتی بود کامل
مر مراد ترا همه شامل ۰ در همه کار و در همه حالت ۰ کار کردی بی توسط آلت ۰
اثر آن به عدم که رسید ۰ رخت با خطه وجود کشید **اشارة به سمع و بصر**
هر یک از وصف سمع و وصف بصر ۰ هست جز علم معنی دیگر ۰ نیست از
گوش سر شنیدن او ۰ نیست موقوف دیده دیدن او ۰ بشنود خواه
دور یا نزدیک ۰ ببیند ار روشن است یا تاریک ۰ حال هر ممکن بکتم عدم ۰ ببیند اندرو
نه بیش و نه کم ۰ از سؤال و طلب هر آنچه رود ۰ بر زبانها یکان یکان
شنود **اشارت بکلام** آخرین وصف کان کلام بود ۰ نه بحلق و زبان
و کام بود ۰ بر کلامش سکوت سابق نه ۰ تهمت خامشی لاحق نه ۰
حق تعالی چو بی عبارت و حرف ۰ با عدم گفت نکتهای شگرف ۰ عدم
آمد ز ذوق آن سخنان ۰ بفضای وجود رقص کنان ۰ و هر یکی از ین

صفات بالذات بسیط ویکتا وباعتبار تعلق بسیارند وبکثرت تعلقات
از وحدت وبساطت نمی افتند چنانکه ذات اقدسش با وجود ایجاد ویکتهای
این همه آفریده از وحدت تصرف نمی افتند مخلوقاتش اند کیست از مقصود وش همه عالم
با و محتاج واو بی نیاز مطلقات وَهُوَ الاَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِی لَم یَلِد وَلَم
یُولَد وَلَم یَکُن لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ قَاضِی الحَاجَاتِ مولی العطیات مجیب الدعوات
مقیل العثرات تقدست اسمائه وتعالت کبریائه **وَمَلَائِکَتِهِ** اصل دوم از
اصول ششگانه ایمان اینست که بگروی بفرشتگان خدای تعالی شانه که جسمهای
لطیفهٔ نورانیه منزه اند از آلودگی توانا بند بر نمودن خود بشکلهای گونا
گون نه ارواح اکابر اولاد آدم اند از ابدان ایشان جدا شده اند چنانکه جمعی از
نصاری گویند ونه جواهر مجرده مخالف بالذات اند مر نفوس ناطقهٔ بشریه را چنانکه
زعم فلاسفه است وتاء ملائکه برای تانیث جمع است وبی تا هم مستعمل است مأ
خوذ از **م ل ک** است بمعنی شدت جمع ملک بوزن فرس بغیر قیاس یا از **ا ل ک**
است بمعنی رسالت جمع ملاک بوزن معفل بتقدیم عین بقیاس یا از **ل ا ک** است
بمعنی پیغام رسانیدن جمع ملاک بزیادت میم بوزن مفعل بقیاس یا از **م ل**
ک است بمعنی شدت وقوت جمع ملاءک بوزن فعاءل بزیادت همزه چون
شمائل بقیاس ومیتواند بود که جمع ملک باشد مخفف یکی ازینها بقیاس وملائکه را
بر کتب تقدیم فرمود چه ایشان واسطهٔ انزال کتب اند وکتب را بر رسل هم بدین
جهت تقدیم فرمود وسبب تقدیم هر دو بر رسل تقدم ذاتی هم میتواند بود وجه
معتبر ملائکه از هر ذی روحی در ایجاد مقدم مند وسبقت کتب خفای ندارد وقطع

وقطع النظر

النظر ازینها پیروی کلام مجید هم مقتضی این ترتیب است وایمان بملائکه
اینست که بدانی همه بندگان خدایند نه انبازان ودختران وی چنانکه
کفار میگویند تَعَالَی اللهُ عَمَّا یَقُولُ الظَّالِمُونَ وَالْمُشْرِکُونَ عُلُوًّا کَبِیرًا
وهمه دوستان خدایند وفرمان برداران وی تعالی از گناه ونافرمانی وما
دگی ونری وزناشوهری منزه وبری اند لیکن از حضرة عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما مرویست که زمرهٔ از ملائکه هستند توالد دارند آنهارا
جن میگویند وابلیس از انهاست ونقل هاروت وماروت وابلیس وتا اینکه
متبادر نداز گویند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ هیچ ناقص عصمتشان نمیشود چنانکه در
مفصلات مبسوط است بر سر اصل سخن رویم از تمام آفرینش بیشتر اند از بس
بسیاری غیر از علام حقیقی هیچکس از عددشان آگاه نیست در تمامی آسمانها
جای قدمی نیست که نه در و فرشته در رکوع یا در سجود باشد ودر تمامی مو
جودات از آسمان وزمین وستاره ونباتات وجمادات وحیوانات و
قطرهای باران وشاخ وبرگ درختان موجودی نیست که نه فرشته برو
موکل وبوفق فرمان برو در کار عالمیان در ومدبر ومتصرف نیست واسط
کانند در میان خدا ومخلوق او تعالی بعضی بر بعضی از فرشتگان وبعضی بر بعضی
از آدمیان به پیغمبری مبعوث می شوند بعضی همیشه در رکوع وبرخی دایم در سجود
وزمرهٔ در استغراق شهود وجمال اقدس جل جلاله از عالم وآدم بیخبر اند و
هر یکی مقام معلومی دارند از انجا پا رای تجاوز ندارند ودو وسه وچهار

فوق آید بهم کلام خدات تعالی شانه میگوئیم ایمان داریم کلام اوست تعالی و بر
مرادی که حق تعالی از آن کلام دارد حق است و ایمان بدو داریم اما نمیدانیم مراد وی
چیست او خود میداند یا میگوئیم هم چنانکه علمی دارد نه مانند علم ما و اراده دارد
نه مانند اراده ما یدی هم دارد نه مانند ید ما چه ید ما جسم است و مرکب از گوشت
و پوست و استخوان و ید او تعالی منزه از جسمیت و ترکیب و لوازم اینها این تاویل
اجمالیست یا میگوئیم مراد از ید قدرت است این تفصیلیست و علی هذا القیاس
بر سر اصل سخن رویم در بعضی آیات کتب منزله در لفظ یا در حکم یا در هر دو نسخ
جائز و واقع است و قرآن را از سائر کتب سماویه امتیاز است باینکه ناسخ همه است
و بطوریکه در عهد سرور عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم بود هم چنان تا امروز
و با نقراض روزگار بی زیادت و نقصان و بی غلط و نسیان و خواهد بود و تمام
علوم اولین و آخرین در وی درج و اعظم معجزات است و اگر بالفرض تمامی انس و جن
و ملک متفق شده که مانندش بعرصه ظهور آرند ممکن نخواهد شد و فصحای عرب
با وجود کمال فصاحت مقدار سه آیت را از مثل او نتوانسته اند که انشا نمایند و همه از
معارضه او عاجز و حیره مانده اند بمحض قدرت یا بسبب خروج مراتب بلاغتش
از طوق بشر یا بنا بغرابت سیاقش که نه نظم و نه نثر و نه سجع و نه رجز است با وجود انکه
ترکیب عبارتش از حروف هجاست که ماده تراکیب محاوره بلغای عربست و
تمامی کتب سماویه صد و چهار نازل شده آمده بقول مشهور ده از انها بر آدم و پنجاه
بر شیث و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم و اینها مسمی بصحف اند و توریة موسی
و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن محمد صلی الله علیه و علیهم و علی کلهم و اصحابه

وسلم

وبا توریه بود

وسلم بگوش هوش بشنو چون کسی خواهد که امری یا نهی یا ندای یا اخبار
یا استخباری کند هر آینه پیش از تکلم در نفس خود می یابد معاینه را که
از انها بالفاظ تعبیر میکند و انها را در نفس سامع القا مینماید آن معانی را
کلام نفسی میگویند و باختلاف عبارات مختلف نمی شوند و عربی و فارسی
و با غیر اینها و ترکی نیستند مثلا و الفاظ که دلالت بر این معانی میکنند
کلام لفظی اند و عربی و فارسی و با غیر اینها گفته می شوند پس کلام نفسی صفتیست
بسیط قائم بنفس متکلم مغایر علم و اراده و سائر صفات مشهوره و
کلام لفظی مرکبیست از حروف مترتبه جاری از زبان متکلم و سادی در
گوش سامع که دال است بر کلام نفسی پس بدانکه کلام حق جل شانه صفتیست
ازلی غیر مخلوق قائم بذات او تعالی منافی سکوت و خرس و ناتوانی تکلم
مغایر علم و اراده و سائر صفات ذاتیه از ازل تا ابد بی تخلل خاموشی
همان یک صفت متکلم است و او بسیط حقیقی است نه متبعض و نه متعدد
و نه عربی و نه سریانی و نه عبرانی و نه اخبار و نه انشا و نه امر و نه نهی مثلا
از جنس صوت و حرف نیست و نه در خط در می آید نه در زبان نه در گوش
در ذهن لیکن هر یکی از اینها باعتبار وجودی غیر از وجود خارجی مفهوم
میشود و به هر زبانی معبر میگردد پس اگر بعربی معبر شود قرآن است و اگر بسریانی
انجیل و اگر بعبرانی توریة و با مور متکثره و متغیره تعلق میگیرد پس اگر
بمحکی تعلق گیرد خبر است و بغیر محکی انشا و بمامور امر و بمنهی نهی و هکذا
اما بدین سبب گردی از کثرت و تبدل بدامانش نه نشیند چنانکه

کذشت وهمه کتب منزله وصحف مرسله ورقی ازان صفتند واین صفت را
صفت خدا وکلام نفسی او تعالی بالذات میکویند وباعتبار جلوه کردن
در لباس عربیت قرآن چنانکه کفته شد ووحی منزل راکه نظم معروف و
مؤلف از حروف وبالفعل مکتوب وملفوظ ومسموع ومحفوظ ادمیان است
کلام لفظی وقرآن کویند وبصفت خدا هم تسمیه می شود باعتبار دلالة واین
کلام اکرچه وحدت نوعی دارد اما تعدد شخصی وتجزی دارد وچنانکه همه را قران
میکویند بعضی را ازان هم میکویند واهل حق بعد از اتفاق بر قدم وغیر مخلوقیت
کلام اول وجواز حدوث تعلقش در کلام ثانی که کلام لفظیست مختلفند بعضی
نص بر قدمش نهاده اند وبرخی به بداهت حکم بحدوث ومخلوقیتش کرده اند
وکروهی میکویند که بتقدیر حدوثش هم اورا حادث نباید کفت مبادا خاطر بسوی
کلام نفسی کشد چه ذهن بشر از دال بمدلول بحکم سریع الانتقال است وهذا هو الاسلم
الاقوم پس هرکه از حق سخن از حدوث کوید مرادش نظم مؤلف است وبالجمله همه
متفق اند که کلام نفسی ولفظی هردو کلام خدا اند کوچه بعضی براه تجوز رفته اند
لیکن در معنی اضافه تفاوت کرده اند پس اکثر اضافه کلام نفسی بخدای جل شانه
اضافه صفت است بموصوف واضافه کلام لفظی باو تعالی اضافه مخلوق است
بخالق سؤال از تقریر سابق مفهوم شد کلام ازلی خدای شنیدنی نیست پس معنی
سمعت کلام الله این است که شنیدم نظم مؤلف را یا اینکه از اصوات مسموعه فهمیدم
کلام ازلی را ودر هردو صورت همه انبیا بلکه همه خلق را سماع کلام الله میسر است
پس اختصاص حضرة موسی به تکلیم چه وجه دارد جواب حضرة موسی علی نبینا وعلیه

الصلوة

الصلوة والسلام کلام ازلی را بطریق خرق عادت بدون صوت وحرف
شنیده است چنانکه حضرة باری را در آخرت می بینند بدون کم وکیف واین
میسر نیست مردم را یا بصوت شنیده است اما بتمامی اجزا واز جمیع جهات
یا از جهتی اما نه بصدای که در وجودش دخل ما سوا باشد وتوسط امری
بود ودر هر سه صورت وجه امتیاز ظاهر شد وسماع سرور عالم در شب
معراج وجبرائیل امین در وقت تلقی وحی نیز چنین است والحمد لله رب
العالمین ورسله اصل چهارم از اصول ستة ایمان این است که بکروی
پیغمبران فرستاده خدای تعالی شانه رسل جمع رسول است ورسول صیغه
فعول بمعنی مفعول در لغة بمعنی فرستاده است ودر شریعت بقول مختار از آدمیان
مرد بستان زاد بهترین همه معاصران خود بغیر از انبیا در خلق وخلق وعلم وعقل
سلیم از صفتهای رذیله ومعصوم از کناهان کبیره وصغیره پیش از نبوت
وپس از او بری از علل منفره چون کوری وکنکی از اول بعثت تا استقرار نبوت
شریعتی برو فرود آمده باشد از جانب حق تعالی با امر برسانیدن آن به بندکان
خدا اکر این امر باو نشده باشد اورا نبی میکویند نه رسول وقولی چنان است
که رسول ونبی یک معنی دارند ودر هردو امر به تبلیغ شرط است ودرین
حدیث شریف بهتر این است زیرا ایمان بهمه پیغمبران واجب است وبقول مختار
هم خوب است زیرا که ایمان به پیغمبران مرسل بلکه بیکی از ایشان ایمان بهمه نبی
شود وایمان برسل این است که بداند خدای تعالی برکزیده است همه را بمحض
فضل وموهبت نه بسبب ریاضت وکثرت طاعت برای نبوة ووحی شرائع

آن وجوه بیرون از طاقت بشرست یکی گوییدنست بمعراج آن سرور دیتن و بیداری
درشب از مکه تا بمسجد الاقصی واز انجا تا باسمان واز انجا تا خدا خواهد و بیان
کیفیتش چنانکه در شفا و سائر کتب ثقات مسطورست مانند همراهی حضرة
جبرائیل از حرم تا بسدرة المنتهی و آن درختیست در آسمان هفتم که علوم اولین
و آخرین و عروجات خلائق و نزولات فوقانی بدو منتهی میشود و دیدن آن سرور
جبرائیل را در انجا بصورت اصلیش شش صد بال و باز ماندن او از آن
حضرة در انجا و سواری براق از مکه تا به بیت المقدس یا آسمان هفتم
و آن جانوریست سفید رنگ نه ماده و نه نر خورد تر از استر و بزرگتر
از خر از غایت سرعت می نهد گام خود را بمنتهای نگاه خود و امامت انحضرت
انبیا را در مسجد الاقصی در نماز عشا یا صبح واز انجا نصب شدن معراجی
تا باسمان هفتم یعنی نردبانی که یک پایه اش از سیم و یکی از زر بود و بر رفتن
انحضرة با جبرئیل بران نردبان ثنا و توقیر ملائکه در یمین و یسار آن نردبان مر آن
حضرت او و واشدن دروازهای آسمان بعد از استفتاح و تبشیر جبرئیل بقدوم
شریف آن سرور و دیدن بعضی از پیغمبران در هر آسمانی و ترغیب نمودن
همه سرور عالم او سدرة المنتهی را با هزاران هزار غرائب و اهل بهشت را با
همه نعم و انهار و اشجار در بهشت و اهل دوزخ را با همه آلام و اسباب تعذیب
در دوزخ دیدن واز شوق لقای جناب اقدس التفات بهیچ کدام ننمودن واز
سدرة تا بلندی که آواز نوشتن قلمهای ملائکه را می شنید تنها رفتن و بعد
ازان آن نور دیدهٔ آفرینش را در نور غوطه دادن و برو خرق هفتاد هزار

حجاب

حجاب شدن هر حجابی مسافهٔ پانصد ساله راه بعد ازان رفرف را که بسا
طیست سبز نورش بنور آفتاب غلبه می کند پیش ایشان نهادن و برو سوار
شدن واز کرسی گذشتن و بعرش مجید رسیدن واورا از زمان و مکان رهایی
انداختن و بمقام خطاب مستطاب ایزد وهاب رسیدن و جمال بی همال او را
چنانکه در آخرت بینند دیدن و کلام ایزد علام را بدون صوت و حرف
شنیدن و زبان بیزبانی را بتمجید و ثنای الهی کشادن و خطابات حضرت
باری را جلت کبریائه جواب باصواب دادن و پنجاه نماز را برو و امت مرحومه
او فرض نمودن و بارها باشارهٔ حضرة موسی برای تخفیف آنها عروج و نزول
نمودن و آنها را به پنج فرض رسانیدن و آنچه خدا داند او یافتن و دیدن و شنیدن
و با هزاران هزار خلعت و تشریف و تکریم بخوابگاه خود عود نمودن
و خوابگاهش هنوز گرم بودن هم مطابق نصوص کتاب و سنت است که همه از
واجبات اعتقادیستند و در بعضی ازینها سخن است بر سر اصل مدعا
دویم از وجوه امتیاز آنحضرت از دیگر پیغمبران اینکه سید المرسلین است
همه پیغمبران چه آدم و چه غیر او سایه نشین لوای او یند هیچ پیغمبری را حق تعالی
به پیغمبری نفرستاده است که نه با پیمان مؤکد بدو امر فرموده باشد که اگر پیش
از حمایت بدولت دیدار آن برگزیدهٔ ایزد دادار رسد بدو ایمان آرد و او را یاری
و مددگاری کند والا همین روش با قوم خود پیمان محکم بندد که هر وقت بآن دولت
رسد جانبازی کنند و اینکه خاتم النبیین است که اگرچه بالذات قافله سالار
وجود و اسبق و اول هر موجود است اما طغرای نبوت بذات منبع الکمالات ختم است

جود است

که بعد از وی پیغمبری نخواهد بود و حضرة روح الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
اگرچه بعد ازین در عهد حضرة مهدی صاحب الزمان علیه التحیة والرضوان بنزول
خود فضای سرزمین دارشکن فردوس برین سپهر مانند اما بشریعت آن سرور دعوت
می‌کنند و پیروی دین متین او خواهند بود و اینکه رحمة للعالمین است که هژده
هزار عالم از خوان نعمت عامه و رحمت تامه او نوالها خوار و زله بردارند و
پیغمبر مرسل بر تمام انس و جن باتفاق و بر سائر حیوانات و ملک و جماد و نبات
باختلاف مبین اوست و بس و پیغمبران دیگر هریک بطائفه از بنی آدم مبعوث
اند و اینکه برجمیع انبیا بمجموعیت فضل دارد و اینکه هرگز در قران خدای
تعالی او را بنام نامی خود خطاب نفرموده اند مانند سائر انبیا بلکه او را
یا ایها النبی و یا ایها الرسول و مانند اینها گفته اند از روی تعظیم و
توقیر و اینکه هر معجزه و فضیلة و کرامتی که بیکی ازینها داده باشند مانند
او را بآن سرور داده اند و بسا معجزه و فضل و کمال که آن سرور دارد
و هیچکدام از انبیای کرام علیهم الصلوة والسلام ندارند چون شق قمر و تسبیح
حجر و تکلیم و تسلیم شجر و گریه حنانه و جوشش آب صاف از فرجهای اصابع کریمه اش
تا آنجا که خدا میداند و مانند تقرب تام و مقام محمود و شفاعت کبری و حوض
کوثر و وسیله و فضیله و دولت دیدار پیش از دار القرار و انفراد بخلق عظیم
و امتیاز از همه در دین و یقین و علم و حلم و صبر و شکر و زهد و عفت و عدل و مروت
و حیا و شجاعة و تواضع و حکمت و تادب و سماحت و ترحم و رافت الی ماشاء الله
سبحانه با تمامی وجوهی که در باب تفاضل انبیا گفته شد و اینکه معجزاتش را بجز از

حضرة

حضرة عالم السر والخفیات کس شمار نمی تواند کرد و اینکه دینش بهترین ادیان
و شریعتش ناسخ شرائع و امتش نیکوترین امم انبیاست علیه و علیهم الصلوة و
التحیات امتاد دامنه مرحومه اش اولیا را بر سائر امت و آل و اصحابش را بر جمیع اولیا
شرف است و در میان همه حضرة زبده مسند خلافه صدیق اکبر امام الائمه ابو بکر بن
ابی قحافه رضی الله عنهما بعد از خیل انبیا بهترین اولین و آخرین اولاد آدم و خلیفه
اول است و پیش از زمان نبوت هم بعین عنایت الهی ملحوظ و از وصمت کفر و ضلال
محفوظ بوده است بعد از و خلیفه دوم فاروق اعظم برگزیده ایزد وهاب
امام عمر بن خطاب رضی الله عنه بعد از و خلیفه سوم مجمع البر والاحسان منبع
الحیاء والایمان ذی النورین امام عثمان بن عفان رضی الله عنه بعد از و خلیفه
چهارم مظهر العجائب مصدر الغرائب اسد الله الغالب امام علی بن ابی طالب
رضی الله عنه بعد از و خلیفه پنجم قرة العین مصطفی خلف ارشد مرتضی امام
حسن مجتبی رضی الله عنه و سلسله خلافت که نیابت پیغمبر است بعد از سرور
عالم صلی الله علیه و سلم بایشان ختم است و آن مدة سی سال بود بعد از آن با
دشاهی و امارت است بعد از و جگر گوشه رسول نور دیده حیدر و بتول امام
سعید شهید حسین بن علی رضی الله عنهما و جمهور اهل سنت بعد از علی بقیه عشره را
فرموده اند اما بدون ترتیب و بعضی از تفاضل حسنین توقف دارند و این افضلیت
بمعنی کثرت ثواب و ترک وطن و احباب و سبقت اسلام و اهتمام تمام در اتباع
سید الانام و ترویج شرائع و وفور منافع و اقلاع مادهٔ کفر و فساد و تشیید
ارکان رشد و سداد است و حضرة علی رضی الله عنه اگرچه باتفاق از ملوی

حلال وحلال کرده او را حرام نموده اند و هرگز کس نمیگوید که بد کرده اند یا
گناه کار شده اند زیرا که مجتهدند پس غایت اینست که حضرة امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه از حضرة معاویه و عمرو بن العاص رضی الله تعالی عنهما مثلا بزرگتر
و عالمتر و بمناقب بسیار از هر دو ممتاز و اجتهاد او ز ایشان از هر دو قوی تر و
محکم تر باشد با اینهمه بر ایشان تقلید حضرة علی کردن جایز نیست بلکه عمل بمقتضای اجتهاد
خود واجبست **سوال** جمع غفیر از مهاجر و انصار در واقعهٔ جمل و صفین همراه
علی و مطیع و منقاد امر او بوده اند و امتثال امر او را واجب دانسته اند و همه
مجتهد بوده اند این دلالت بر وجوب اتباع علی میکند و منع مخالفهٔ او اگر چه آن
مخالف صحابی و مجتهد بود **جواب** اصحابیکه موافقهٔ حضرة علی کرده و واجب دانسته اند
نه از روی تقلید علی است بلکه بمقتضای اجتهاد است که اجتهاد شان مطابق
اجتهاد او بوده است لهذا چندینها از اکابر اصحاب هم مخالف او بوده اند و
نزاع با او واجب دانسته اند خلاصهٔ اکابر آن وقت سه گروه شده اند گروهی
باجتهاد حق را بطرف علی دانسته اند لهذا اتباع او را بر خود واجب گرفته اند
و گروهی حق را بطرف محاربان آنحضرة فهمیده اند لاجرم محاربهٔ او و موافقهٔ
مخالفان او را لازم شمرده اند و طائفهٔ سلامت را در ترک جدل و ترک اتباع
هر دو طرف دانسته اند بنابرین با هیچ کدام بمیدان نیامده و در کنج عافیت نشسته اند
و هر سه فرقه محق و ماجورند **سؤال** ازین کلام مفهوم شد که محاربان حضرة علی هم بر
حق اند و مشهور چنان است که در هر دو جا حق بطرف علی بوده است و محاربان او مخطی
اگر چه در خطا معذور بلکه ماجورند و در بسیاری از کتب هم چنین است جواب بعضی

امامان دین مانند شافعی و عمر عبد العزیز رضی الله تعالی عنهما نسبت خطا را بهیچ
کس از اصحاب پیغمبر نمی پسندند چنانکه گفته اند خطا بر بزرگان گفتن خطاست و
برد و قبول و حق و ناحق هیچکدام لب نمی کشایند بلکه میفرمایند چنانکه خدای تعالی
دست ما را بآن خون آلوده نکرده ما هم زبان خود را بدو آلوده نمیکنیم و طریق اسلام
اینست و آنانکه نسبت خطا را تجویز میکنند بعد از تمام وقائع و تفحص از دلائل
فهمیده اند که در نفس الامر حق بطرف علی بوده است بطوریکه اگر با مخالفان خود او را
فرصت مناظره می شد ۷ او از منازعهٔ خود تائب و نادم گشتی نه اینکه در عین حرب
علی و جنود او بکار حق مشغول و عائشه و عساکر او مثلا بکار باطل مشغول بوده اند
و این هم بنابر تجویز خطاست مر مجتهد را در احکام فرعیهٔ شرعیه و این خلاف رای
اشعریست اگرچه اکثر برانند در این زمانه مرض غلبی بسیار است و مردمان نسبت بعضی
اصحاب خصوصا نسبت بحضرة معاویه و عمرو بن العاص رضی الله عنهما بی ادبی میکنند و نمی
فهمند که آزار شان آزار سید مختار است صلی الله علیه وسلم و تنقیص شان هم بآنسرور
منجر میشود نعوذ بالله تعالی صاحب شفا از امام مالک نقل میکند هر کس معاویه و
عمرو بن العاص را دشنام دهد اگر بضلال و کفر دشنام دهد او را میباید کشت و اگر
بدشنامی که در میان مردم متعارف است دشنام دهد او را میباید بعقوبت سخت مبتلا
کرد نسئل الله تعالی العافیة فی الدنیا والآخرة و نطلب منه المن بالقاء حب اصحاب
حبیبه الذین لا یحبهم الا مؤمن تقی ولا یبغضهم الا منافق شقی بجاه النبی
الکریم صلی الله علیه وسلم و امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی و امام دار
الهجره مالک بن انس و امام جلیل نبیل محمد بن ادریس شافعی و امام اورع اجل احمد بن

۷ بعد از رای خود رجوع میکرد چنانکه در حرب جمل نسبت بحضرت زبیر واقع شد

حنبل رضی الله عنهم همه امام هدی و رهنمای مسلمانان اند و امروز در بساط زمین
که تابع یکی ازین ثلث نیست در خطر است اگرچه سائر ائمه برحق اند چون فقهای سبعه و
عمر بن عبد العزیز و سفیان ثوری و عبد الرحمن اوزاعی و سفیان ابن عیینه و اسحق
بن راهویه و داود ظاهری و عامر بن شراحیل شعبی و لیث بن سعد و اعمش
و محمد بن جریر طبری امام مذهب شان اکنون بیرون از ضبط است و بهمین
سبب هیچکدام از اصحاب کبار و ائمه اهل بیت را علیهم التحیة والسلام تقلید
نمیباید نمود اگرچه همه برحق و هادی و مهدی و هر یکی بهدایة تمام عالم کافی اند و
همچنانکه اتباع در فروع در فضای سرزمین بر ائمه اربعه حصر است اتباع در
اصول هم بر امام اجل قدوه فرقه ناجیه ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری رضی
الله عنه و امام بحق پیشوای اهل سنت ابو منصور ماتریدی رضی الله عنه بعد از
کتاب و سنت حصر است و طریقه اولیا حق است و سر موی فی نفس الامر مخالفه شریعت
نیست و کرامات اولیا حق است بلکه امام یافعی نوشته که کرامات حضرة غوث الثقلین
سید عبد القادر جیلانی را قدس سره میگوید بحد تواتر رسیده است یعنی
در مجال تردد نیست چه تواتر مفید قطع است و هیچکس را از اهل قبله کافر نگوئیم
تا کفر بی تاویل از و سر نزند و هیچکس را بخصوصی لعن نکنیم اگرچه ظاهر کافر
باشد بیقین ندانیم که ختم اش بر کفر است بنابرین در لعن یزید پلید هم توقف
بهتر است نسئل الله حسن الخاتمة و نعوذ من سوئها بجاه حبیبه علیه و علی
اله الصلوة والسلام **والیوم الاخر** اصل پنجم از اصول سته ایمان این است
که بگروی بروز پسین که روز قیامة است و آن از وقت مرگ است تا آخر ماجرای

وهم سعید بن المسیب وعروة بن الزبیر وعبید الله
بن عبد الله بن عتبة بن مسعود والقاسم بن
محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه وسلیمان
بن یسار وخارجة بن زید بن ثابت و
ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام وقد جمعهم بعض الفضلاء فی
رباعی: الا ان من لا یقتدی بائمة
فقسمته ضیزی عن الحق خارجة
فخذهم عبید الله عروة قاسم
سعید ابو بکر سلیمان خارجة
قال الشیخ الامام کمال الدین التبریزی من الفوائد المنثورة ما اخبرنی به بعض اهل الخبرات اسماء الفقهاء السبعة الذین کانوا بالمدینة الشریفة اذا کتبت فی رقعة وجعلت فی القمح لا یسوس ما دامت الرقعة فیه قال و افادنی بعض اهل الخیر والتحقیق ان اسمائهم اذا کتبت وعلقت علی الرأس او ذکرت علیها ازالت الصداع العارض لها ١٢ سفر السعادة محمد آدم

رستاخیز

رستاخیز او را روز پسین می گویند چونکه مانند روزها معتاد شبی در دنبال
ندارد یا اینکه پس از دنیا افتاده است و درینصورت مراد از روز وقت است
نه روز مقابل شب با اینکه هرچه حضرة سید المرسلین صلی الله علیه و علیهم وسلم
اجمعین ازان خبر داده از اشراط و مقدمات چون ظهور مهدی رضی الله عنه
و نزول عیسی علیه الصلوة والسلام و خروج دجال اعاذنا الله من فتنته
بمنه و کرمه و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و بر آمدن آفتاب از مغرب
و در دو عالم کبر و فرو رفتن زمین یکبار در مشرق و یکبار در مغرب و یکبار
در جزیرة عرب و کمی علم و دیانت و بسیاری فسق و خیانت و سرداری بد اصلان
و نابارسایان و کم شدن امر معروف و نهی منکر و برون آمدن آتشی از یمن که مردم را
بسوی زمین محشر براند و غیر اینها چنانکه در بیان امارات ساعت در شرح همین
حدیث خواهی شنید ان شاء الله الرحمن و از وقائع حشر و ما بعد آن از ریزه شدن
کوهها و پاره شدن آسمانها و فرو ریختن ستارها و تبدیل شدن تمام سر زمین
و بی نور شدن آفتاب و ماه بهم آمیختن تمام دریاهای تلخ و شیرین تا همه یکدریا
شوند و آتش گرفتن و خشک شدن همه با سائر ماجری قیامت همه راست
و آینده است بی کم و زیاد و تفصیلش این که یکی یکی بدانی و بجزم باور کنی که عذاب قبر
مر کافران و بدکارانرا و راحت گور مر مسلمانان و نکوکارانرا و مرده را زنده کردن
و در قبر نشاندن و آمدن نکیر و منکر و ازو پرسیدن که خدای تو و پیغمبر تو
کیست و دین و پیشوای تو کدام است و اگر جواب درست گوید قبرش را فراخ و کشاده
و روزنی از بهشت بسوی قبرش وا می شود و صبح و شام جای خود را در بهشت

و کمی در

بلغزند و در دوزخ افتند نسئل الله تعالی ثباتنا القدم بالمن والکرم وحوض
کوثر و آن حوضیست بزرگ مسافهٔ یک ماهه راه آبش از شیر سفیدتر و بوئیش
از مشک خوشتر و پیالهایش از ستارههای آسمان بیشتر هر که یکبار از آن بنوشد
اگر سالها در دوزخ باشد هرگز تشنه نخواهد شد و شفاعة یعنی درخواست
نمودن انبیا و اولیا و ملائکه و صلحا گناهان صغیره و کبیرهٔ مؤمنان را اگر
چه بی توبه مرده باشند و شفاعت در انروز پنج گونه است یکی برای زود بمقام حساب
آوردن اهل عرصات که از شدت ازدحام و طول مقام بفریاد می آیند دوم برای آسانی
سؤال و مسامحه در حساب سوم برای ناافکندن خطاکاران در دوزخ و رها
نیدن از عذاب چهارم برای بیرون آوردن آنها بعد از انداختن بدرکات نیران
پنجم برای علو مراتب و رفع درجات در جنان و بهشت با نعمتهای بیشمار و پایندگی
او و خلود اهلش در وی او را هشت درجه است هر کس را بمقتضای ایمان و اعمال درا
نهام مراتب ارتفاع خواهد بود و دوزخ و جاوید بودن او و دوام سکانش در
وی و هر دو اکنون هم هستند بهشت بر زبر سموات سبع و دوزخ در زیر طبقات
زمین است اللهم انا نسئلك رضاك والجنة ونعوذ بك من سخطك والنار
بحرمة النبی المختار علیه وعلی آله الصلوة والسلام ما دار الادوار وتسح الامطار
وتعاقب اللیل والنهار **والقدر خیره وشره** اصل ششم از اصول ستهٔ
ایمان اینست که بگروی بمقدر کردهٔ خدای بخیر آن و شر آن قدر بتحریک و اسکان
دال در لغة مصدریست بی واسطه متعدی از حد نصر و ضرب بمعنی تقدیر اعنی
اندازه کردن و حکم کردن و بمعنی مقدار و عظمت هم مسموع است و در عرف

هر چه خدای تعالی حکم بوقوع آن فرموده است او را قدر میگویند و در میان قضا و قدر
باجمال و تفصیل فرق است چه قضا ارادهٔ ازلیهٔ الهیست متعلق باشیای آینده
چنانکه تا ابد خواهد بود و قدر آفریدن آن اشیاست حسب التقاضای قضا بی زیاده
و کم در ذات و صفات یا قضا علم ازلیست بجمیع مکونات باجمال و همین معنیست
که فلاسفه او را عنایت ازلیه میگویند که مبدء فیضان وجودات است به بهترین وجهی
و قدر ایجاد همه است بوفق آن علم و در هر دو صورت ایمان بقدر مستلزم ایمان
بقضا است یا اولویه و اگر مراد از قضا اتفاق باشد قولا و فعلا که مرجع امر و حکم
و اعلام است چنانکه تحقیق است غباری ندارد و خیر و شر هر دو بمعنی مصدر و صفة
مشبه و اسم التفضیل مستعمل اند اعنی نیکی و نیک و نیکوتر و بدی و بد و بدتر و درین
مقام بمعنی صفة مشبه اند که نیک و بد است و ظاهر از سیاق حدیث اینست که لفظ
خیره و شره بدل باشند از قدر بدل جزء از کل یا بدل کل از کل نظر به تقدم و تاخر
ربط از عطف پس مراد از قدر مقدر خواهد بود نه تقدیر یا ایجاد اگرچه من حیث المعنی
اولی اینست کما لا یخفی علی المتامل المتوقد و تفصیل ایمان بقدر اینست که بی
گمان و تردد بدانی که هر چه جناب قدس خداوندی جلت عظمته در ازل خواسته
و مقدر فرموده است که شود یا نشود بی زیاده و نقصان هم چنان خواهد شدنی
و ناشدنی ناشدنیست از خواستهٔ او تعالی و تقدس ناشدن و از ناخواستهٔ او
سبحانه شدن محال و ممتنع است و آنچه از اعمال الحیوانات و حرکات جمادات و نباتات
و بودن و نابودن جمیع ممکنات و کردارهای نیک و بد بندگان و هر چه در جزای
آن کردارها در دنیا و آخرة بانها میرسد الی غیر ذلک همه در ازل در علم او تعالی بوده است

وپیش از ایجاد اشیا همه را نوشته و نزدیک خود نگه داشته است پس از اول تا به آخر
هر واقعه بر طبق آن علم وکتابت بدون ادنی مخالفة صادر خواهد شد و مع هذا
نیک و بد و کفر و اسلام و طاعة و معصیت و اعمال اختیاری و اضطراری بندگان را
او تعالی می آفریند و مؤثر حقیقی اوست و بس و آثاری که از اسباب ظاهریه هویدا
می شوند بحقیقت او تعالی در پرده اسباب میکند مثلا آتش دخلی در سوزندگی ندارد
وسوزنده او تعالی است و بس اما عادتش چنان است تا آتش بچیزی نرسد آن چیز را
نمیسوزاند و اگر میخواهد بی آتش میسوزاند چون ققنس و در آتش نگه میدارد
چون سمندر و چون حضرة ابراهیم خلیل علیه وعلی آله الصلوة والتحیات من
الملک الجلیل پس حق تعالی برای نظام عالم اگرچه قدرة کامله او را هیچ سبب در
کار نیست حسب العادة بمحض رحمة اسباب برا روپوش افعال خود فرموده است
در هیچ چیز به سبب تأثیر نمیکند چه اگر کارهای او تعالی در پرده اسباب نمی بودند
هیچکس را افتقاری بهیچ کس و بهیچ چیز نمی بود و همه کس بیواسطه در قضای حوائج
متوجه ذات اقدس او تعالی می شدند و بس در بنصورت سررشته حاکمی و محکومی
و خادمی و مخدومی و استادی و شاگردی و غیر اینها بر هم میخورد و نظام معاد و معاش
مختل می شد و امتیاز در میان نیک و بد و مطیع و عاصی بکلی مرتفع میگشت و اگر خواهد
خلاف عادة میکند مثلا ایمان را سبب دخول جنت کرده است و کفر را سبب خلود نار ساخته است
و اگر بالفرض خواهد کافر را از دوزخ بیرون میکند و مسلمان را به بهشت نمیبرد اما نص را
این فرض ابا کرده است وهم چنین برنده اوست تیغ سبب عادیست و سیر کننده
و سیراب کننده اوست و آب و نان سبب عادیند و علی هذا القیاس و بهمین روش ایجاد

کننده

کننده افعال اوست و اختیار آنها سبب عادیست مر ایجاد او را تعالی شانه هر
فعلی را از افعال اختیاریه اختیار کنند که آن فعل را خلق میفرماید و اگر اختیار
نکنند خلق نمیفرماید چنانکه اگر آتش بچیزی رسد آن را می سوزاند و اگر نرسد
نمیسوزاند پس افعال اختیاریه بندگان همه مانند افعال اضطراریه و سائر جواهر
و اعراض از علویات و سفلیات آفریده خدا است همین قدر تفاوت است که افعال
اختیاریه عباد را بسبب اختیار عباد می آفریند چنانکه احراق را بسبب وصول
نار می آفریند بخلاف سائر مخلوقات که توقفی بلکه تعلقی باختیار بنده
ندارند بر چیزی دیگر موقوف باشند یا نباشند بالجمله حرکة اختیاریه بنده را
دو جهت است باعتبار قیام و تعلق و قدرة و اراده بنده بآن که معبر است
بکسب مسند است به بنده و صفت عادی اوست و مدار وعد و وعید و امر و نهی
همین است و باعتبار ایجاد و خلق مسند است بحق تعالی و مخلوق اوست و صفت
او و آیه کریمه والله خلقکم وما تعملون دلالتی ظاهره برین تفصیل دارد
ما موصوله بود یا مصدریه و اعتبار اول مانع جبر و اعتبار دوم دافع قدر است
پس هر فعلی را از افعال بندگان بجناب اقدس باری نسبت کنند باعتبار دوم
و هر جا به بنده نسبت کنند باعتبار اول است تفصیل کلام و تحقیق مقام اینکه
بنده را از تمامی مخلوقات مدخلیتی در وجود افعال است و بس و از انها در
افعال خود و از انها در اختیار یا تسلط و دخلی که او را در اختیارات است همین
کسب است که سبب خلق انهاست قدرت را تأثیر بالقوة ثابت کنیم چنانکه امدی
گوید یا نکنیم و هیچ منافاتی نیست در میان اینکه افعال اختیاریه عباد مخلوق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وعلى اله وصحبه اجمعين
اعلم وفقنا الله تعالى واياك ان معتقد السادة النقشبندية قدس الله تعالى
ارواحهم هو معتقد اهل السنة والجماعة وطريقهم دوام العبودية التى
لا تتصور بغير اداء العبادة وهى عبارة عن دوام الحضور مع الله سبحانه وتعالى
بلا شعور بالغير بل مع الذهول عن صفة الحضور بوجود الحق عز وجل ولا تحصل
هذه السعادة العظيمة بغير تصرف الجذبة الالهية ولا سبب فى طريق الجذبة
اقوى من صحبة الشيخ الذى سلوكه بطريق الجذبة قال الشيخ ابو على الدقاق
قدس سره الشجرة التى تنبت بنفسها لا ثمرة لها وان كان لها ثمرة تكون بغير
لذة وسنة من الله تعالى جارية على انه لا بد من السبب فكما ان التوالد والتناسل
الصورى لا يحصل بغير الوالد والوالدة كذلك التوالد المعنوى حصوله بغير
التربية متعذر قال فى الرسالة المكية من لا شيخ له فالشيطان شيخه و
هذه الطريقة العلية النقشبندية اخذها الفقير الكامل فى النقصان
العاجز عن معرفة الرحمن تاج الدين عن الخواجه محمد عبد الباقى وهو
اخذها عن مولانا درويش محمد وهو اخذها عن مولينا محمد الزاهد
وهو اخذها عن الغوث الاعظم خواجه عبيد الله احرار وهو

اخذها

اخذها عن شيخ الشيوخ مولينا يعقوب الجرخى وهو اخذها عن حضرة
الخواجه الكبير بهاء الدين المعروف بنقشبند وهو اخذها عن
السيد امير كلال وهو اخذها عن الخواجه محمد باباى السماسى وهو اخذها عن حضرة
العزيزان الخواجه على الراميتنى وهو اخذها عن الخواجه محمد الانجير فغنوى
وهو اخذها عن الخواجه عارف الريوكرى وهو اخذها عن راس سلسلة الخواجكان
الخواجه عبد الخالق الغجدوانى وهو اخذها عن الخواجه يوسف الهمدانى و
هو اخذها عن ابى على الفارمدى وهو اخذها عن الشيخ ابى الحسن الخرقانى
والشيخ ابو على له الصحبة والخدمة والاستقامة بالشيخ ابى القاسم الكركانى
ايضا وحيث كان عند المحققين ان الشيوخ ثلاثة شيخ الخرقة وشيخ الذكر
وشيخ الصحبة وشيخ الصحبة اتم واكمل فى الارتباط وهو الشيخ الحقيقى
لا جرم اوردنا نسبة ابى على الذى انتهى به السلوك للشيخ ابى القاسم وبين
الشيخ ابى القاسم الى الامام على بن موسى الرضى ستة وسائط الشيخ ابو عثمان
المغربى وابو على الكاتب وابو على الروذبادى وسيد الطائفة الجنيد و
سرى السقطى ومعروف الكرخى رضى الله تعالى عنهم وقدس سرهم العزيز
وللمعروف قدس سره نسبة اخرى متصلة بداود الطائى عن حبيب العجمى عن
الحسن البصرى قدس الله تعالى اسرارهم وتمام نسبة معروف الى باب مدينة
العلم على كرم الله وجهه معروفة مشهورة وها انا الآن ارجع الى راس
الكلام فاعلم ان الشيخ ابا الحسن اخذ عن روحانية ابى يزيد البسطامى وهو
ليس قدس الله تعالى سره من روحانية جعفر الصادق والمعروف من خدمته وصحبته

غير صحيح والامام جعفر الصادق مع وجود وراثة آبائه الكرام يتصل
بخدمة القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله تعالى عنهم وهو من الفقهاء
السبعة وكان من اكمل التابعين في علمي الظاهر والباطن وهو منسوب الى
سلمان الفارسي رض وسلمان مع تشرفه بصحبة النبي صلى الله عليه وسلم اخذ
الطريق عن الصديق رضي الله عنه واخذ هو عن النبي صلى الله عليه وسلم والطريق
الاخرى للامام جعفر ابا عن جد الى باب مدينة العلم علي رضي الله عنه معروفة

فصل طريق الوصول الى الله تعالى عند السادة النقشبندية اما بمحض
الصحبة او بالذكر مع المراقبة وطريق هذه السلسلة ان تذكر الكلمة الطيبة
اعني لا اله الا الله محمد رسول الله بحبس النفس وتراعي العدد الوتري فاذا جاوز
العدد احدى وعشرين ولم يظهر للذكر اثر فهذا دليل على عدم قبوله فليشرع
في ابتداء الذكر من اصله واثر الذكر هو انك في حال النفي تنفي عنك وجود البشرية
في حال الاثبات يظهر فيك اثر تصرفات الجذبات الالهية الربانية والاثر متفاوت
بحسب الاستعداد فبعضهم اول ما يحصل له الغيبة ٧ وبعد ذلك يتحقق وجود
العدم وبعده يتشرف بالفناء كما قال الشيخ عبد الله الانصاري في تفسير
قوله تعالى واذكر ربك اذا نسيت اي اذا نسيت غيره ثم نسيت نفسك ثم
نسيت ذكرك فذكرك ثم نسيت في ذكر الحق اياك كل ذكر واعلى الدرجات
واتمها الفناء اعني لا يبقى للسالك خبر عما سوى الله تعالى وكيفية الذكر ان
يجعل اللسان ملتصقا بسقف الفم ويلصق الشفة بالشفة والاسنان
بالاسنان ويحبس النفس ويشرع بكلمة لا مبتديا بها من السرة ويصعد

٧ علی ولی الحق فلا وبعضهم اول ما يحصل له الغشي صح

بها الى جانب الدماغ فاذا وصلت الى الدماغ ميلت بالة الى جانب اليمين وبا
لا الا الله الى جانب اليسار ورميت بها الى القلب الصنوبري بقوة بحيث يظهر
اثرها وحرارتها في سائر الجسد ويميل بمحمد رسول الله من جانب اليسار الى جانب
اليمين اي ياتي بها بينهما ويقول بعد ذلك ايضا الهي انت مقصودي ورضاك
مطلوبي يعني من هذا الذكر مع توجه القلب على وجه يظهر اثره في القلب و
يتاثر منه ويكون ذلك كله بحيث لا يظهر على ظاهره حركة ولا يشعر من كان بقربه
وفي سره معنى الكلمة الطيبة ان لا اله معناه نفي الالهية من الطبيعة والا الله اثبات
للمعبود الحق ومحمد رسول الله معناه انك ادخلت نفسك في مقام فاتبعوني
وبعض اكابر هذه السلسلة قال في معنى الكلمة الطيبة ان المبتدي يتصور في
لا اله لا معبود والمتوسط لا مقصود والمنتهي لا موجود الا الله وقال بعض
الاكابر ما لم ينته السير الى الله تعالى ويوضع القدم في السير في الله تعالى تكون ملاحظة
في لا موجود الا الله كفرا وقيل معناه لا متصرف في الملك والملكوت الا الله و
ينبغي الاجتهاد في مداومة الذكر فلا تتركه في حال ولا وقت ولا في قيامك وقعودك
ولا في حديثك ولا في نومك وان حصل لك في الذكر او في مجالسة الشيخ لغنة فا
فرضها كالخط المستقيم فان تخيل هذا المعنى وشغل الخيال بامر واحد ممد للجمعية
وقال بعض الاكابر الشغل هو عدم التفاته الى انه شغل وقال المولى سعد الدين
الكاشغري سئلني الشيخ عبد الكريم اليمني وقال لي ما الذكر فقلت لا اله الا
الله فقال ما هذا هذه عبارة فقلت افدني انت فقال الذكر ان تعلم انك لا تقدر
على وجدانه وقال سيد الطائفة الجنيد هو ان لا تجلس ساعة متعطلا عن ملا

حضرة الخواجه عبد الخالق دار حلقة هذه الطائفة لزم بيان الفاظ المصطلح
عليها ولنشرحها مقتصدين بين الاجمال والتفصيل وها انا اشرح فی ذلک
یادکرد هو عبارة ذکر اللسان او القلب یعنی کن دائما فی تکرار الذکر الذی استفدته
من الشیخ الی ان یحصل لک حضور الحق وطریق تعلیم الذکر ان الشیخ اولا یذکر بقلبه
الکلمة الطیبة والمرید یحضر قلبه فی مقابلة قلب الشیخ ویفتح عینیه ویطبق
فاه کما مر بیانه قال حضرة الخواجه بهاء الدین قدس الله سره ان المقصود من
الذکر ان یکون القلب دائما حاضرا مع الحق تعالی بوصف المحبة والتعظیم لان الذکر
طرد الغفلة بازگشت یعنی ان الذاکر کلما ذکر بقلبه الکلمة الطیبة قال عقیبها بذکر
اللسان الهی انت مقصودی ورضاک مطلوبی یعنی ای من هذا الذکر لان هذه
تفید نفی کل خاطر من ملیح وقبیح حتی یخلص الذکر ویتفرغ السر عما سوی الحق
عز وجل وان لم یجد الذاکر له اخلاصا فی هذا الکلام قاله علی سبیل التقلید من
المرشد فانه یحصل له ببرکة ذلک الاخلاص ان شاء الله تعالی نگاه داشت وهو
عبارة عن مراقبة الخواطر یعنی اذا کرر الکلمة الطیبة فی نفسه یراعی ان لا یخطر باله
خاطر الغیر فی ساعة او ساعتین وان ذلک مهم عند الاکابر وبعض کمل الاولیاء
حتی یتم لهم هذا المعنی یادداشت وهو عبارة عن دوام الحضور مع الحق
سبحانه علی سبیل الذوق وقال بعض الاکابر فی شرح هذه الکلمات
الاربع یادکرد یعنی کن فی الذکر بازگشت یعنی ارجع الی الحق سبحانه علی وجه
الانکسار نگاه داشت یعنی حافظ علی هذا الرجوع یادداشت یعنی ارسخ فی هذه
المحافظة هوش در دم یعنی کل نفس یخرج یکون مع الحضور من غیر غفلة قال

حضرة الخواجه

حضرة الخواجه بهاء الدین قدس الله سره ان بناء الامر فی هذا الطریق علی النفس
فینبغی ان یجتهد علی حفظ ما بین النفسین حتی لا یخرج ولا یدخل بغفلة سفر
در وطن یعنی ان سفر السالک یکون فی الطبیعة البشریة یعنی تنقله
من الصفات الذمیمة الی الصفات الحمیدة کما قال بعض الاکابر ان الشخص اذا
انتقل الی ای محل کان لا تفارقه الصفات الخبیثة ما لم تنتقل عنه وقیل
رؤیة الغیب فی الشهادة نظر بر قدم وهی ان ینظر الی قدمه فی مشیه فی البلد
والصحراء حتی لا یتفرق نظره ولا یبصر ما لا ینبغی فیتفرق علیه قلبه ویمکن
ان یکون المراد بالنظر الی القدم ان یکون نظر السالک فی اول وهلته الی نهایة
السلوک یعنی الی حضرة الذات المقدسة فقط کما قال فارس بن عیسی البغدادی
سألت الحلاج فقلت من المرید فقال هو الرامی باول قصده الی الله تعالی فلا
یعرج الی شیء حتی یصل ویحتمل ان یکون هذا المعنی الذی قاله الشیخ رویم ادب السالک
ان لا تجاوز همته قدمه خلوت در انجمن یعنی ینبغی للسالک ان یکون ظاهرا
مع الخلق وباطنا مع الحق الید بالشغل والقلب بالحق وما احسن ما قیل فی ذلک
من داخل کن صاحبا غیر غافل • ومن خارج خالط لبعض الاجانب • قال الاکابر
الطریقة ان فی هذه الطریقة الجمعیة فی الملاء والتفرقة فی الخلوة وقوف زمانی یعنی
تحاسب نفسک علی الاوقات فتنظر هل مررت باعمال الخیر فتشکر او باعمال الشر فتستغفر
وذلک علی حسب مراتبهم فان حسنات الابرار سیئات المقربین وقوف عددی وهو عبارة
عن رعایة العدد فی الذکر القلبی لجمع الخواطر المتفرقة وقوف قلبی هو عبارة
عن الیقظة وحضور القلب مع جناب الحق سبحانه وتعالی علی وجه لا

عن الیقظة بدل

يكون للقلب غرض غير الحق عز وجل وقيل ايضا في معناه ان الذاكر ينبغي له ان يكونوا
قفا على قلبه يعني في اثناء الذكر ويتوجه الى القلب الصنوبري الذي يقال له بالفارسية
دل وهو في الجانب الايسر محاذيا للثدي ويجعله مشغولا بالذكر ولا يتركه يغفل عن
الذكر ولا عن مفهومه وحضرة الخواجه نقشبند لم يجعل حبس النفس ولا رعاية العدد
لازما في الذكر واما الوقوف القلبي فهو لازم عنده في اثناء الذكر والمرابطة
وغيرها فالمقصود من الذكر الوقوف القلبي وما احسن ما قيل في ذلك على بعض
قلبك كانك طائر فمن ذلك الاحوال فيك تولد فصل اذا وقع لك في
اثناء الذكر والاشتغال تفرقة او وسوسة او قبض فينبغي ان تغتسل بالماء البارد
وان لم تقدر على ذلك لعدم مساعدة المزاج فبالحار وبعد ذلك تدخل الخلوة وتصلي
ركعتين مع التضرع والاستكانة وتستغفر وتتوجه لحالك او وقتك واستمرت التفرقة
(فان لم يحصل وقتك)
معك فاحضر في خيالك صورة الشيخ المرتبط بك فانه يرجى لك ببركته تبدل التفرقة
بالجمعية وان بقيت التفرقة ايضا فقل يا فعال بالشد والمد فان لم ترتفع التفرقة
بذلك فقل ان هذه التفرقة منه تعالى وافن في ذلك المفرق واستغرق فيه فتصير في
عين الجمع حينئذ وقيل ان تبقى التفرقة مع هذه الملاحظة بحيث كانت الخطرة
متعلقة بالاعمال كمثل الميل الى شراء فرس ونحوه مما يباح شرعا فليبادر لفعله
او يخرجها من قلبه حتى يكون له كعدو يبعد لجهده في دفعه ونفي ثلثة خواطر لازم الخاطر
النفساني والخاطر الشيطاني والخاطر الملكي ويثبت الخاطر الحقاني ومعرفة الخواطر
وتمييزها عسر ولنبينها بعض بيان فان حصول خاطر النفس من ارض القلب وخاطر
الشيطان من القلب والذي من الملك يكون من يمين القلب والذي من الحق يكون

من فوق

من فوق القلب وهذا يصح معرفته لمن تحلى بالتقوى والزهد والورع واكل
الحلال الطيب وكان دائما مراقبا خواطره ولا يترك خاطر الغير يمر بباله والمقصود
ان يكون مراعيا الوقت فليس شيء اعز من الوقت فان الوقت سيف قاطع اذا فات الوقت
لا يتدارك ويمكن حفظ الاوقات بالذكر والمراقبة والصلوة والتلاوة واكثر
السادة النقشبندية اختاروا من جملة وظائف تلاوة القران بالليل الفاتحة
وقل يا ايها الكافرون والاخلاص والمعوذتين وخواتيم سورة الحشر وخواتيم سورة
البقرة ومن جملة وظائف تلاوة القران بالنهار سورة يس وقال حضرة الخواجه
على الراميتني اذا اتفقت ثلاثة قلوب على ايجاد امر حصل مراد العبد المؤمن
(والاخر قلب المؤمن ولم يذكره لانه مفهوم من نفسه)
بذلك قلب القران وقلب الليل يعني اذا قرات يس التي هي قلب القران في التهجد حصل
ذلك ومن جملة وظائف صلوة النوافل التهجد والاشراق والاستخارة والضحى فالتهجد
اثنتا عشرة ركعة ثم ان امكن قرئ في كل ركعة يس والا تمها في ثمان ركعات على هذا
الترتيب يقرء في الركعة الاولى الى قوله تعالى واجر كريم وفي الثانية الى وهم مهتدون
وفي الثالثة الى جميع لدينا محضرون وفي الرابعة الى كل في فلك يسبحون وفي
الخامسة الى ولا الى اهلهم يرجعون وفي السادسة الى هذا صراط مستقيم وفي السابعة
الى فهم لها مالكون وفي الثامنة الى آخر السورة وان لم يحفظ سورة يس فليقرء
في كل ركعة بعد الفاتحة سورة الاخلاص وفيما بقي يقرء في كل ركعة بعد الفاتحة سورة .. الاخلاص ٦
ولا يصلي التهجد اقل من اربع ركعات ووقت التهجد الثلث الاخير كما قال الله تعالى
قم الليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد عليه ورتل القران
ترتيلا قال صاحب قوة القلوب قال الله تعالى عز وجل ومن الليل فتهجد به

واختصاص الهي والسنة الالهية جارية على ان العطاء المحض الذي هو
حقيقة الموهبة لا يكون عارية ولذلك كان لا رجوع فيه ولذلك قالوا الفاني
لا يرد الى اوصافه وقال ذو النون قدس سره ما رجع من رجع الا من الطريق ولو
وصل ما رجع فصل في الفناء والبقاء سالوا حضرة الخواجه نقشبند قدس الله
سره عن الفناء على كم وجه فقال على وجهين وان قال الاكابر انه اكثر من ذلك لكن
يرجع الكل الى هذين الوجهين الاول الفناء عن الوجود الظلماني والثاني
الفناء عن الوجود النوراني الروحاني والحديث النبوي ناطق بهذين الوجهين
ان لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة فالفناء الاول هو انه بواسطة ظهور الحق
تعالى يذهب الشعور بالسوى اعني موجودات العالم الظلماني والفناء الثاني
هو فناء الفناء وهو ان يذهب الشعور بالفناء ايضا فلا يبقى للوجود الروحاني
شعور لان الشعور من صفات الروحاني صفة لازمة فاذا ذهب الشعور بالشعور
لزم ان يذهب الوجود الروحاني وفي هذا المقام يكون الروح ذاكرا والقلب ساجدا
وصحبة السالك في هذا المقام صحيحة وما تربيته وطلبه للمريد فغير صحيح وذكر
القلب هو ان يكون الحضور مع الحق سبحانه والحضور مع الخلق بالنسبة اليه سواء
يعني ان يجمع هذا مع هذا وذكر اللسان لا يحتاج الى بيان وذكر الروح هو ان يكون
الحضور مع الحق عز وجل غالبا على الحضور مع الخلق وذكر السر هو ان لا يكون له
حضور مع غير الحق تعالى ولا يكون له خبر من الكون وذكر الخفي هو ان يخفى وجود الروح
خفاء يكون في السر فلا يبقى غير المذكور والحاصل ان الغير يذهب بتمام وجهته
في الخفاء وفي هذا المقام يتحقق السير في الله تعالى فان العبد بعد الفناء المطلق

الذي

الذي هو فناء الذات وفناء الصفات يخلع عليه الوجود الحقاني حتى يتشرف
في ذلك الوجود بالاوصاف الالهية ويتخلق بالاخلاق الربانية وفي هذا المقام
يتحقق بمرتبة بي يسمع وبي يبصر وبي ينطق وبي يبطش وبي يمشي وبي يعقل فان الذات
والصفات الفانية في هذا المقام تتبدل لكون الوجود هو الباقي خارجة من
قبر الخفاء في محشر الظهور وتصرفات جذبات الحق تعالى حينئذ تستولي على باطن العبد و
يذهب من باطنه جميع الوساوس والهواجس ويتصرف فيه الحق سبحانه حينئذ ويعزله
بالكلية حينئذ عن تصرفه في نفسه وفي هذا المقام يكون العبد محفوظا عن مجاوزة
الوظائف الشرعية من الامر والنهي وهو دليل على صحة حال الفناء والبقاء قال
الشيخ ابو سعيد الخراز في هذا المعنى كل باطن يخالفه الظاهر فهو باطل وبعد
التحقق بالفناء والبقاء يعني السير الى الله تعالى والسير في الله تعالى وهو الذي بعد الفناء
يتحقق السير عن الله وبالله الذي هو مقام التنزل الى مبلغ عقول الخلق لدعوتهم
الى الحق وهذا مقام الخواص من الانبياء والمرسلين وفي مقام التنزل هذا يرجعون
في كلامهم الى الحق تعالى متضرعين مستغفرين والاولياء في هذا المقام لهم من متابعة
الانبياء نصيب كما قال الله تعالى قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا
ومن اتبعني لان الشيخ في قومه كالنبي في امته وفي هذا العلم طلب المريد
والتربية صحيح بشرط اجازة الشيخ فهذا المقام كالمتصرف بفعل وان كان
منسوبا له ولكنه ليس منه لانه عزل عن التصرفات البشرية بالكلية وما رميت
اذ رميت ولكن الله رمى يمكن ان يكون هذا المعنى فصل في طريق التصرف
في باطن المريد ودفع المرض والتحول في حمل الحمل عن الناس له طريقان فالطريق الاول

انه اذا وقع لشخص مرض او ابتلى بمعصية فليتوضأ ويصلي ركعتين ويتوجه
بالتضرع والانكسار الى الله تعالى ويطلب منه ان يطهر الشخص المذكور عما عرض
له ويزيل عنه والطريق الثاني ان يجعل صاحب المرض نفسه ويثبتها مقام صاحب
المرض العارض المذكور ويشغل خاطره في هذا المقام بتوجه همته الى دفع ذلك
المرض العارض عنه والاخذ في الضمان مكان ذا ايضا فاذا كان الشخص نافع الخلق
واشرف على الموت وكان ذلك قبل نزول حضرة عزرائيل فانه بعد نزوله رجوعه
خاليا محال ولابد من بدل فعند ذلك يثبته في مقام المريض ومكان اعضائه
ويتوجه بهمته والمدد في المرض انواع الاول ان يتوجه بهمته الى دفع ذلك المرض و دفعه
عنه الثاني ان يحمل ذلك عنه في نفسه الثالث ان يتوجه في دفع الخواطر المتفرقة
عنه من غير ان يتعرض لدفع المرض لما فيه من دفع الدرجات لان المرض موجب لتنقيته وتصفيته
القوى الدماغية وذلك النور المطلق البسيط للتجملة الموجودات الذي هو
مقصود جميع المكونات والخواطر مانعة لظهور هذا المعنى والتصرف في طلب
الحقيقة هكذا ايضا بان يجلسه في مقابله ويقول له فرغ نفسك من كل خاطر ثم يتوجه
لدفع الحجاب الظلماني ثم دفع الحجاب النوراني واذا حصلت له الغيبة لا يتوجه
الا اذا حصلت له عقدة فيزيلها والذي ينبغي لشخص من الاحوال الآتية انه اذا
حضره اجنبي وحصل في الخاطر لائح من الايمان او صلوة او صوم او تحصيل علم
ديني يقولون حصل منه نسبة الاسلام والديانة ونسبة العلم والحاصل انه
ظهر بسبب هذا الوصال هذا المعنى وكان وجوده في الخاطر من مقتضيات انفاسه
وان ظهر من وصول المحبة والعشق يقولون ظهر منه نسبة الجذبة وفي معرفة

احوال الميت يجلس محاذ القبر ويقرأ آية الكرسي وسورة الاخلاص اثني عشر مرة
ويخلي نفسه من كل خاطر فكل ما لاح له بعد ذلك فهو منه واذا وقع من المريد سوء ادب
فلا ينبغي للشيخ ان يسعى في سلب حاله ولكنه يتوجه بهمته على الطريق المعهود في رفع الظلمة
والكدورة عنه او يامره بذكر النفي والاثبات فترتفع عنه تلك الظلمة بهذا الطريق
بان يلاحظ في جانب النفي لجميع المحدثات بنظر الفناء وفي جانب الاثبات بنظر
البقاء بتصور ذات المعبود الحق بالبقا فصل في الآداب الآداب الظاهرة مع الحق
سبحانه ان يكون قائما بالاوامر والنواهي الشرعية ويكون دائما على الطهارة مستغفرا
محتاطا في جميع الامور متبعا لآثار السلف الصالح عاملا بها والآداب الباطنة
هي ان تحفظ قلبك من حضور الاغيار سواء كان خيرا او شرا فانهما في الحجاب سواء
وآداب النبي صلى الله عليه وسلم على هذا القياس وآداب الاولياء هي انك في
مجالستهم تحفظ خواطرك ولا تتكلم بحضرتهم بصوت عال ولا تشتغل في حضورهم
بصلوة النوافل وان صليت معهم فحسن ولا تتكلم في اثناء كلامهم بل لا تتكلم
معهم من غير ان يسئلوك وكل ما يكرهونه اجعله مكروهك ولا تنظر في بيوتهم الى
اسبابهم وحوائجهم ولا يخطر ببالك رواحك الى شيخ آخر واخذك عنه بل اعتقد
ان شيخك هذا هو الذي يوصلك الى مولاك ولا تعلق قلبك بسواه فان ذلك
موجب لتفرقتك والحاصل ان كل ما يكره طبع الانسان فارقه وتجنبه فان سوء الادب
مع المشائخ خاصة يقتضي بعد المريد عن الطريق وعدم حصول الفيض فينبغي
ان لا يكون في قلبك ونظرك غير الحق واسمه وكن دائما مع الحق لا تجد الغفلة اليك
سبيلا وما احسن ما قيل اذا كنت في وقت عن الحق غافلا فانت به في الكفر لكن

بكل شئ كيف يتصور ان يحجبه شئ وهو الذى ظهر فى كل شئ كيف يتصور ان
يحجبه شئ وهو الذى ظهر لكل شئ كيف يتصور ان يحجبه شئ وهو الظاهر قبل
وجود كل شئ كيف يتصور ان يحجبه شئ وهو اظهر من كل شئ كيف يتصور ان
يحجبه شئ وهو الواحد الذى ليس معه شئ كيف يتصور ان يحجبه شئ وهو اقرب اليك
من كل شئ كيف يتصور ان يحجبه شئ ولولاه ما كان وجود كل شئ يا عجباه كيف
يظهر الوجود فى العدم ام كيف يثبت الحادث مع من له وصف القدم **الباب
الثانى او المقالة الثانية** ما ترك من الجهل شيئا من اراد ان يحدث فى الوقت غير
ما اظهره الله فيه احالتك الاعمال على وجود الفراغ من رعونات النفوس لا تطلب منه
ان يخرجك من حالة ليستعملك فيما سواها فلو ارادك لاستعملك من غير اخراج ما ارادت
همة سالك ان تقف عند ما كشف لها الا ونادته هواتف الحقيقة الذى تطلب امامك
ولا تبرجت ظواهر المكونات الا ونادتك حقايقها انما نحن فتنة فلا تكفر طلبك منه
اتهام له وطلبك له غيبة منك عنه وطلبك لغيره لقلة حيائك منه وطلبك من غيره لوجود
بعدك عنه ما من نفس تبديه الا وله قدر فيك يمضيه لا تترقب فراغ الاغيار فان
ذلك يقطعك عن وجود المراقبة له فيما يقيمك فيه لا تستغرب وقوع الاكدار
ما دمت فى هذه الدار فانها ما ابرزت الا ما هو مستحق وصفها وواجب نعتها ما توقف
مطلوب انت طالبه بربك ولا تيسر مطلوب انت طالبه بنفسك من علامة النجح فى النهايات
الرجوع الى الله فى البدايات من اشرقت بدايته اشرقت نهايته ما استودع فى غيب
السرائر ظهر فى شهادة الظواهر شتان بين من يستدل به او يستدل عليه المستدل به عرف
الحق لاهله واثبت الامر من وجود اصله والاستدلال عليه من عدم الوصول اليه والا فمتى غاب حتى يستدل عليه ومتى بعد حتى تكون الاثار هى التى توصل
اليه

اى الاعتماد على الله والقيام بواجب العبودية له بالوصول الى الله والدوام بين يديه

اى هم الواصلون اليه
التائبون اليه صح

الواصلون اليه لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه اهتدى
الراحلون اليه بنور التوجه والواصلون لهم انوار المواجهة فالاولون للانوار
وهؤلاء الانوار لهم لانهم لله لا لشئ دونه قل الله ثم ذرهم فى خوضهم يلعبون
الباب الثالث تشوفك الى ما بطن فيك من العيوب خير من تشوفك الى ما حجب عنك
من الغيوب الحق ليس بمحجوب فانما المحجوب انت عن النظر اليه اذ لو حجبه شئ لستره
ما حجبه ولو كان له ساتر لكان لوجوده حاصرا وكل حاصر لشئ فهو له قاهر وهو
القاهر فوق عباده اخرج من اوصاف بشريتك عن كل وصف مناقض لعبوديتك
لتكون لنداء الحق مجيبا ومن حضرته قريبا اصل كل معصية وغفلة وشهوة الرضا
عن النفس واصل كل طاعة ويقظة وعفة عدم الرضا منك عنها ولان تصحب جاهلا
لا يرضى عن نفسه خير لك من ان تصحب عالما يرضى عن نفسه واى جهل لجاهل لا يرضى عن
نفسه شعاع البصيرة يشهدك قربه منك وعين البصيرة يشهدك عدمك لوجوده
وحق البصيرة يشهدك وجوده لا عدمك ولا وجودك كان الله ولا شئ معه وهو
الآن على ما عليه كان **الباب الرابع** لا تتعد بنية همتك الى غيره فالكريم لا تتخطاه الامال
لا ترفعن الى غيره حاجة هو موردها عليك فكيف يرفع غيره ما كان هو له واضعا
من لا يستطيع ان يرفع حاجة عن نفسه فكيف يستطيع ان يكون من غيره رافعا
ان لم تحسن ظنك به لاجل وصفه حسن ظنك به لوجود معاملته معك فهل
عودك الا حسنا وهل اسدى اليك الا مننا العجب كل العجب ممن يهرب
ممن لا انفكاك له منه ويطلب ما لا بقاء له معه فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى
القلوب التى فى الصدور لا ترحل من كون الى كون فتكون كحمار الرحى يسير والذى ارتحل
الى كون

فاى علم لعالم يرضى عن نفسه صح

الاكوان بدر

اليه هو الذي ارتحل منه ولكن ارحل من الكون الى المكوّن وان الى ربك المنتهى وا
نظر الى قوله صلى الله عليه وسلم فمن كانت هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله
ورسوله ومن كان هجرته الى دنيا يصيبها او امرأة ينكحها فهجرته الى ما هاجر اليه
وتامل هذا الامر ان كنت ذا فهم والسلام **الباب الخامس** لا تصحب من لا
ينهضك حاله ولا يدلك على الله مقاله ربما كنت مسيئا فاراك الاحسان منك
صحبتك الى من هو اسوأ حالا منك ما قل عمل برز من قلب زاهد ولا كثر عمل برز من
قلب راغب حسن الاعمال من نتائج حسن الاحوال من التحقق في مقامات الانزال
لا تترك الذكر لعدم حضورك مع الله فيه لان غفلتك عن وجود ذكره اشد من
غفلتك في وجود ذكره فعسى ان يرفعك من ذكر مع وجود غفلة الى ذكر مع وجود
يقظة ومن ذكر مع وجود يقظة الى ذكر مع وجود حضور ومن ذكر مع وجود حضور
الى ذكر مع غيبة عما سوى المذكور وما ذلك على الله بعزيز **الباب السادس**
من علامة موت القلب عدم الحزن على ما فاتك من الطاعات وترك الندم على ما
فعلته من وجود الزلات لا يعظم الذنب عندك عظمة يصدك عن حسن الظن
بالله تعالى فان من عرف ربه استصغر في جنب كرمه ذنبه لا صغيرة اذا قابلك عدله
ولا كبيرة اذا واجهك فضله لا عمل ارجى للقبول من عمل يغيب عنك شهوده و
يحقر عندك وجوده انما اورد عليك الوارد لتكون عليه واردا اورد عليك
الوارد ليتسلمك من يد الاغيار وليحررك من رق الاثار اورد عليك الوارد
ليخرجك من سجن وجودك الى فضاء شهودك الانوار مطايا القلوب والاسرار
النور جند القلب كما ان الظلمة جند النفس فاذا اراد الله ان ينصر عبده

امدّه

امدّه بجنود الانوار وقطع عنه مدد الظلم والاغيار النور له الكشف و
البصيرة لها الحكم والقلب له الاقبال والادبار لا تفرحك الطاعة لانها برزت
من الله اليك قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون
قطع السائرين له والواصلين اليه عن رؤية اعمالهم وشهود احوالهم اما
السائرون فانهم لم يتحقق الصدق مع الله فيها واما الواصلون فلانه غيبهم
بشهوده عنها **الباب السابع** ما بسقت اغصان ذل الا على بذر طمع ما
قادك شيء مثل الوهم انت حر مما انت عنه آيس وعبد لما انت له طامع من
لم يقبل على الله بملاطفات الاحسان قيد اليه بسلاسل الامتحان من لم
يشكر النعم فقد تعرض لزوالها ومن شكرها فقد قيدها بعقالها خف
من وجود احسانه اليك ودوام اساءتك معه ان يكون ذلك استدراجا لك
سنستدرجهم من حيث لا يعلمون من جهل المريد ان يسيء الادب فتؤخر العقوبة
عنه فيقول لو كان هذا سوء ادب لقطع الامداد واوجب الابعاد فقد يقطع المدد
عنه من حيث لا يشعر ولو لم يكن الا منع المزيد وقد تقام في مقام البعد من حيث
لا تدري ولو لم يكن الا ان يخليك وما تريد • اذا رايت عبدا اقامه الله بوجود
الاوراد وادامه عليها مع طول الامداد فلا تستحقرن ما منحه مولاه لانك لم
تر عليه سيما العارفين ولا بهجة المحبين فلولا وارد ما كان ورد قوم اقامهم
الحق لخدمته وقوم اختصهم بمحبته كلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وما كان
عطاء ربك محظورا • **الباب الثامن** قلما تكون الواردات الالهية الا بغتة
صيانة لها ان يدعيها العباد بوجود الاستعداد من رايته مجيبا عن كل ما

ولكن طالب نفسك بما اخفى بك متى جعلك في الظاهر ممتثلا لامره ورزقك في
الباطن الاستسلام لقهره فقد اعظم المنة عليك ليس كل من ثبت تخصيصه
كمل تخليصه **الباب الثاني عشر** لا يستحقر الورد الا جهول الوارد يوجد في
الدار الآخرة والورد ينطوي بانطواء هذه الدار واولى ما تعتني به ما لا يخلف
وجوده الورد هو طالبه منك والوارد انت طالبه منه واين ما هو طالبه منك مما
هو مطلبك منه ورود الامداد بحسب الاستعداد وشروق الانوار على حسب صفاء
الاسرار الغافل اذا اصبح نظر ماذا يفعل والعاقل ينظر ماذا يفعل الله به
انما استوحش العباد والزهاد من كل شيء لغيبتهم عن الله في كل شيء فلو شهدوه
في كل شيء لم يستوحشوا من شيء امرك في هذه الدار بالنظر في مكوناته وسيكشف لك
في تلك الدار عن كمال ذاته علم منك انك لا تصبر عنه فاشهدك ما برز منه لما علم
الحق وجود الملل منك لون لك الطاعات وعلم ما فيك من وجود الشره فحجرها عليك
في بعض الاوقات ليكون همك اقامة الصلوة لا وجود الصلوة فما كل مصل مقيم الصلوة
طهرة للقلوب واستفتاح لباب الغيوب الصلوة محل المناجات ومعدن المصافات
تتسع فيها ميادين الاسرار وتشرق الانوار علم وجود الضعف منك فقلل اعدادها
وعلم احتياجك الى فضله فكثر امدادها متى طلبت عوضا عن عمل طولبت
بوجود الصدق فيه ويكفي المريب وجدان السلامة لا تطلب عوضا عن عمل لست
له فاعلا يكفي من الجزاء لك على العمل ان كان له قابلا اذا اراد الله ان يظهر فضله
عليك خلق العمل ونسبه اليك لا نهاية لمذامك ان ارجعك اليك ولا تفرغ مدائحك
ان اظهر جوده عليك **الباب الثالث عشر** كن باوصاف ربوبيته متعلقا وباوصاف

عبود

عبوديتك متحققا منعك ان تدعي ما ليس لك مما هو للمخلوقين افيبيح لك
ان تدعي وصفه وهو رب العالمين كيف يخرق لك العوايد وانت لم تخرق من
نفسك العوايد ما الشان وجود الطلب انما الشان ان ترزق حسن الادب
ما طلب لك شيء مثل الاضطرار ولا اسرع بالمواهب لك مثل الذلة والافتقار لو
انك لا تصل اليه الا بعد فناء مساويك ومحو دعاويك لم تصل اليه ابدا ولكن
اذا اراد ان يوصلك اليه غطى وصفك بوصفه ونعتك بنعته فوصلك اليه بما
منه اليك لا بما منك اليه **الباب الرابع عشر** لولا جميل ستره لم يكن عمل اهلا
للقبول انت الى حلمه اذا اطعته احوج منك الى حلمه اذا عصيته الستر على قسمين
ستر عن المعصية وستر فيها فالعامة يطلبون الستر من الله فيها خشية سقوط
مرتبتهم عند الخلق والخاصة يطلبون الستر عنها لسقوطهم من نظر الملك الحق من
اكرمك فانما اكرم فيك جميل ستره فالحمد لمن سترك ليس الحمد لمن اكرمك وشكرك ما صحبك
الا من صحبك وهو بعيبك عليم وليس ذلك الا مولاك الكريم خير من تصحب من يطلبك
لا لشيء يعود منك اليه لو اشرق نور اليقين لرايت الدار الآخرة اقرب من
ان ترحل اليها ولرايت محاسن الدنيا قد ظهرت كسفة الفناء عليها ما حجبك
عن الله وجود موجود معه اذ لا شيء معه ولكن حجبك عنه توهم موجود معه
لولا ظهوره في المكونات ما وقع عليها وجود ابصار لو ظهرت صفاته اضمحلت
مكوناته اظهر كل شيء بانه الباطن وطوى وجود كل شيء لانه الظاهر اباح لك ان
تنظر في المكونات وما اذن لك ان تقف مع ذات المكونات قل انظروا ماذا في السموات
ولم يقل انظروا السموات قال انظروا ماذا في السموات فتح لك باب الافهام ولم

يقل انظروا السموات لئلا يدلك على وجود الاجرام؛ الاكوان ثابتة باثباته و
ممحوة باحدية ذاته **الباب الخامس عشر** الناس يمدحونك بما يظنون فيك فكن
انت ذاما لنفسك بما تعلمه منها المؤمن اذا مدح استحيى من الله ان يثنى عليه بوصف
لا يشهده من نفسه اجهل الناس من ترك يقين ما عنده لظن ما عند الناس
اذا اطلق الثناء عليك ولست باهل فاثن عليه بما هو اهله؛ الزهاد اذا مدحوا
انقبضوا لشهودهم الثناء من الخلق والعارفون اذا مدحوا انبسطوا لشهودهم
ذلك من الملك الحق؛ متى كنت اذا اعطيت بسطك العطاء واذا منعت قبضك
المنع فاستدل بذلك على طفوليتك وعدم صدقك في عبوديتك **الباب السادس
عشر** اذا وقع منك الذنب فلا يكن سببا ليؤسك من حصول الاستقامة مع ربك
فقد يكون ذلك آخر ذنب قدر عليك؛ اذا اردت ان ينفتح لك منه باب الرجاء فا
شهد ما منه اليك واذا اردت ان ينفتح لك باب الحزن فاشهد ما منك اليه ربما افادك
في ليل القبض ما لم تستفده في اشراق نهار البسط لا تدرون ايهم اقرب لكم نفعا
مطالع الانوار القلوب والاسرار؛ نور مستودع في القلوب مدده النور الوارد من
خزائن الغيوب؛ نور يكشف لك به عن آثاره ونور يكشف لك به عن اوصافه ربما وقفت
القلوب مع الانوار كما حجبت النفوس بكثائف الاغيار؛ ستر انوار السرائر بكثائف
الظواهر اجلالا لها ان تبتذل بوجود الاظهار وان ينادى عليها بلسان الاشتهار؛
الباب السابع عشر سبحان من لم يجعل الدليل على اوليائه الا من حيث الدليل عليه و
لم يوصل اليهم الا من اراد ان يوصله اليه؛ ربما اطلعك على غيب ملكوته وحجب
عنك الاشراق على اسرار العباد من اطلع على اسرار العباد ولم يتخلق بالرحمة

من يوم الست بربكم

من ارض و سماء ١٢

فكما انه لا دليل عليه تعالى الا ما اظهر
لا دليل عليهم الا ما اظهر منهم ١٢

الالهية

الالهية كان اطلاعه نقمة عليه وسببا لجر الوبال اليه حظ النفس في المعصية ظاهر
جلي وحظها في الطاعة باطن خفي ومداواة ما يخفى صعب علاجه؛ ربما دخل
الرياء عليك من حيث لا ينظر الخلق اليك استشرافك ان يعلم الخلق بخصوصيتك دليل
على عدم صدقك في عبوديتك غيب نظر الخلق اليك بنظر الله اليك وغب عن
اقبالهم بشهود اقباله عليك؛ من عرف الحق شهده في كل شيء ومن فني به غاب
عن كل شيء ومن احبه لم يؤثر عليه شيئا انما حجب الحق عنك شدة قربه منك انما احتجب
لشدة ظهوره وخفي عن الابصار لعظيم نوره **الباب الثامن عشر** لا يكن طلبك
تسببا الى العطاء منه فيقل فهمك عنه وليكن طلبك لاظهار العبودية وقياما
بحقوق الربوبية كيف يكون طلبك اللاحق سببا في عطائه السابق جل حكم
الازل ان يضاف الى العلل؛ عنايته فيك لا لشيء منك واين كنت حين واجهتك
عنايته وقابلتك رعايته لم يكن في ازله اخلاص اعمال ولا وجود احوال بل لم يكن
هناك الا محض الافضال وعظيم النوال علم ان العباد يتشوفون الى ظهور سر
العناية فقال يختص برحمته من يشاء وعلم انه لو خلاهم وذلك لتركوا العمل اعتمادا
على الازل فقال ان رحمت الله قريب من المحسنين؛ الى المشيئة يستند كل
شيء ولا تستند هي الى شيء؛ **الباب التاسع عشر** ربما دلهم الادب على ترك
الطلب اعتمادا على قسمته واشتغالا بذكره عن مسألته انما يذكر من يجوز عليه
الاغفال وانما ينبه من يمكن منه الاهمال ورود الفاقات اعياد المريدين
ربما وجدت من المزيد في الفاقات ما لا تجده في الصوم والصلوة الفاقة بسط المواهب
ان اردت ورود المواهب عليك صحح الفقر والفاقة لديك انما الصدقات للفقراء

وصولك الى الله وصولك الى العلم به والا فجل ربنا ان يتصل به شيء او ان يتصل
بشيء قربك منه ان تكون شاهدا لقربه والا فمن اين انت ووجود قربه الحقائق
ترد في حال التجلي مجملة وبعد الوعي يكون البيان فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان
علينا بيانه متى وردت الواردات الالهية اليك هدمت العوائد عليك
ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها الوارد ياتي من حضرة قهار لاجل ذلك
لا يصادمه شيء الا دمغه بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه فاذا هو زاهق
كيف يحتجب الحق بشيء والذي يحتجب به هو فيه ظاهر وموجود حاضر لا تياس من
قبول عمل لم تجد فيه وجود الحضور فربما قبل من العمل ما لم تدرك ثمرته عاجلا
ولا تزكين واردا لا تعلم ثمرته فليس المراد من السحابة الامطار وانما المراد منها
وجود الاثمار لا تطلب بقاء الواردات بعد ان بسطت انوارها واودعت
اسرارها فلك في الله غنى عن كل شيء وليس يغنيك عنه شيء تطلعك الى بقاء غيره دليل
على عدم وجدانك له استيحاشك بفقدان ما سواه دليل على عدم وصلتك به

الباب الرابع والعشرون النعيم وان تنوعت مظاهره انما هو لشهوده واقترابه
والعذاب وان تنوعت مظاهره انما هو بوجود حجابه فسبب العذاب وجود الحجاب
وتمام النعيم بالنظر الى وجه الله الكريم ما تجده القلوب من الهموم والاحزان
فلاجل ما منعته من وجود العيان من تمام النعمة عليك ان يرزقك ما يكفيك ويمنعك
ما يطغيك **الباب الخامس والعشرون** ليقل ما تفرح به يقل ما تحزن عليه ان
اردت ان لا تعزل فلا تتول ولاية لا تدوم لك ان رغبتك البدايات زهدتك
النهايات ان دعاك اليها ظاهر نهاك عنها باطن انما جعلها محلا للاغيار
تبل اعراضك عن الولايات ونفرها
لسرعة فقدها

ومعدنا

ومعدنا لوجود الاكدار تزهيدا لك فيها علم انك لا تقبل النصح المجرد فذوقك
من ذواقها ما يسهل عليك وجود فراقها العلم النافع هو الذي ينبسط في
الصدر شعاعه ويكشف عن القلب قناعه خير العلم ما كانت الخشية معه العلم
ان قارنته الخشية فلك والا فعليك **الباب السادس والعشرون** متى الملك
الملك بدله
عدم اقبال الناس عليك او توجههم بالذم اليك فارجع الى علم الله فيك فان
كان لا يقنعك علمه فيك فمصيبتك بعدم قناعتك بعلمه اشد من مصيبتك بوجود
الاذى منهم انما اجرى الاذى عليك على ايديهم كيلا تكون ساكنا اليهم اراد ان
يزعجك عن كل شيء حتى لا يشغلك عنه شيء اذا علمت ان الشيطان لا يغفل عنك
فلا تغفل انت عمن ناصيتك بيده جعله لك عدوا ليحوشك به اليه وحرك عليك
النفس ليدوم اقبالك عليه **الباب السابع والعشرون** من اثبت لنفسه تواضعا فهو
المتكبر حقا اذ ليس التواضع الا عن رفعة فمتى اثبت لنفسك رفعة فانت المتكبر
ليس المتواضع الذي اذا تواضع راى انه فوق ما صنع ولكن المتواضع الذي اذا
تواضع راى انه دون ما صنع التواضع الحقيقي هو ما كان ناشئا عن شهود
عظمته وتجلي صفته لا يخرجك عن شهود الوصف الا شهود الوصف المؤمن
يشغله الثناء على الله ان يكون لنفسه شاكرا وتشغله حقوق الله عن ان يكون
لحظوظه ذاكرا ليس المحب الذي يرجو من محبوبه عوضا او يطلب منه غرضا
فان المحب من يبذل لك ليس المحب من تبذل له لولا ميادين النفوس ما تحقق سير
السائرين لا مسافة بينك وبينه حتى تطويها رحلتك ولا قطيعة بينك وبينه
حتى تمحوها وصلتك جعلك في العالم المتوسط بين ملكه وملكوته ليعلمك جلالة

قدرك بين مخلوقاته انك جوهرة تنطوي عليك اصداف مكوناته وسعك الكون
من حيث جسمانيتك ولم يسعك من حيث ثبوت روحانيتك فالكائن في الكون
ولم تفتح له ميادين الغيوب مسجون بمحيطاته ومحصور في هيكل ذاته انت
مع الاكوان ما لم تشهد المكون فاذا شهدته كانت الاكوان معك ❁ لا يلزم من
ثبوت الخصوصية عدم وصف البشرية ❁ انما مثل الخصوصية كاشراق شمس النهار
ظهرت في الافق وليست منه تارة تشرق شموس اوصافه على ليل وجودك وتارة
يقبض ذلك عنك فيردك الى حدودك فالنهار ليس منك ولكنه وارد عليك ❁
دل بوجود آثاره على وجود اسمائه وبوجود اسمائه على ثبوت اوصافه وبوجود اوصافه
على وجود ذاته اذ محال ان يقوم الوصف بنفسه فارباب الجذب يكشف لهم عن كمال
ذاته ثم يردهم الى شهود صفاته ثم يرجعهم الى التعلق باسمائه ثم يردهم الى شهود
آثاره والسالكون على عكس هذا فنهاية السالكين بداية المجذوبين وبداية
السالكين نهاية المجذوبين لكن لا بمعنى واحد فربما التقيا في الطريق هذا في
ترقيه وهذا في تدليه ❁ لا يعلم قدر انوار القلوب والاسرار الا في غيب الملكوت
كما لا تظهر انوار السماء الا في شهادة الملك ❁ وجدان ثمرات الطاعات عاجلا
بشائر العاملين بوجود الجزاء عليها آجلا كيف تطلب العوض على عمل هو به
متصدق عليك ام كيف تطلب الجزاء على صدق هو مهديه اليك ❁ قوم تسبق
انوارهم اذكارهم وقوم تسبق اذكارهم انوارهم ذاكر ذكر ليستنير قلبه وذاكر
استنار قلبه فكان ذاكرا ما كان ظاهر ذكر الا عن باطن شهود وفكر ❁ اشهدك
من قبل ان استشهدك فنطقت بالهيته الظواهر وتحققت باحديته القلوب

ليستنير به

والسرائر

والسرائر اكرمك بكرامات ثلاث جعلك ذاكرا له ولولا فضله لم تكن اهلا لجريان
ذكره عليك وجعلك مذكورا به اذ حقق نسبته لديك وجعلك مذكورا عنده
فتمم نعمته عليك ❁ رب عمر اتسعت آماده وقلت امداده ورب عمر قليلة
آماده كثيرة امداده من بورك له في عمره ادرك في يسير من الزمان من منن الله ما لا
يدخل تحت دائرة العبارة ولا تلحقه الاشارة الخذلان كل الخذلان ان تتفرغ من الشواغل
ثم لا تتوجه اليه وتقل عوائقك ثم لا ترحل اليه ❁ الفكرة سير القلب في ميادين
الاغيار الفكرة سراج القلب فاذا ذهبت فلا اضاءة له الفكرة فكرتان
فكرة تصديق وايمان وفكرة شهود وعيان فالاولى لارباب الاعتبار و
الثانية لارباب الشهود والاستبصار

الباب الثامن والعشرون

اما بعد
فان البدايات مجلاة النهايات فمن كانت بالله بدايته كانت اليه نهايته والمشتغل
به هو الذي احببته وسارعت اليه والمشتغل عنه هو المؤثر عليه وان من ايقن ان الله
يطلبه صدق الطلب اليه ومن علم ان الامور بيد الله انجمع بالتوكل عليه وانه
لا بد لبناء هذا الوجود ان تنهدم دعائمه وان تسلب كرائمه فالعاقل من كان
بما هو ابقى افرح منه بما هو يفنى ❁ قد اشرق نوره وظهرت تباشيره ❁ فصدف
عن هذه الدار مغضيا واعرض عنها موليا ولم يتخذها وطنا ولا جعلها سكنا
بل انهض الهمة فيها الى الله وسار فيها مستعينا به اي بالحق في القدوم عليه
فما زالت مطية عزمه لا يقر قرارها دائما تسيارها الى ان اناخت بحضرة القدس
وبساط الانس محل المفاتحة والمواجهة والمجالسة والمحادثة والمشاهدة و
المطالعة فصارت الحضرة معشش قلوبهم اليها يأوون وفيها يسكنون وان

من النقص وهو الفناء

عليه قوله تعالى قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما
يجمعون وفرح بالله ما شغله من المنن ظاهر متعها ولا باطن منتها بل شغله
النظر الى الله عما سواه والجمع بالتوكل عليه فلا يشهد الا اياه يصدق عليه قوله
تعالى قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون وقد اوحى الى داود عم قل للصديقين
بي فليفرحوا وبذكري فليتنعموا والله تعالى يجعل فرحنا واياك به وبالرضاء
منه وان لا يجعلنا من الغافلين وان يسلك بنا مسلك المتقين بمنه
وكرمه آمين الباب الثاني والثلاثون الهي انا الفقير في غنائي فكيف لا اكون
فقيرا في فقري الهي انا الجاهل في علمي فكيف لا اكون جهولا في جهلي الهي ان
اختلاف تدبيرك وسرعة حلول مقاديرك هما اللذان منعا عبادك العارفين
بك عن السكون الى عطاء واليأس منك في بلاء الهي مني ما يليق بلؤمي ومنك
ما يليق بكرمك الهي وصفت نفسك باللطف والرأفة بي قبل وجود ضعفي
فتمنعني منهما بعد وجود ضعفي الهي ان ظهرت المحاسن مني فبفضلك ولك
المنة علي وان ظهرت المساوي مني فبعدلك ولك الحجة علي الهي كيف
تكلني وقد توكلت لي وكيف اضام وانت الناصر لي ام كيف اخيب وانت الحفي
بي ها انا اتوسل اليك بفقري وكيف اتوسل اليك بما هو محال ان يصل اليك ام
كيف اشكو اليك حالي وهو لا يخفى عليك ام كيف اترجم لك بمقالي وهو برز
منك واليك ام كيف تخيب آمالي وقد وفدت عليك ام كيف لا تحسن احوالي
وبك قامت واليك الهي ما الطفك بي مع عظيم جهلي وما ارحمك بي مع قبيح
فعلي الهي ما اقربك مني وما ابعدني عنك ما ارأفك بي فما الذي يحجبني

عنك الهي قد علمت باختلاف الآثار وتنقلات الاطوار ان مرادك مني ان تتعرف
الي في كل شيء حتى لا اجهلك في شيء الهي كلما اخرسني لؤمي انطقني كرمك
وكلما ايأستني اوصافي اطمعتني منتك الهي من كانت محاسنه مساوي فكيف
لا تكون مساويه مساوي ومن كانت حقائقه دعاوي فكيف لا تكون دعاويه
دعاوي الهي حكمك النافذ ومشيئتك القاهرة لم يتركا لذي مقال مقالا
ولا لذي حال حالا الهي كم من طاعة بنيتها وحالة شيدتها هدم اعتمادي عليها
عدلك بل اقالني منها فضلك الهي انك تعلم وان لم تدم الطاعة مني فعلا
جزما فقد دامت محبة وعزما الهي كيف اعزم وانت القاهر وكيف لا اعزم
وانت الآمر الهي ترددي في الآثار يوجب بعد المزار فاجمعني عليك بخدمة
توصلني اليك الهي كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك ايكون
لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى
دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل اليك الهي
عميت عين لا تراك عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا
الهي امرت بالرجوع الى الآثار فارجعني اليها بكسوة الانوار وهداية الاستبصار
حتى ارجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصون السر عن النظر اليها ومرفوع
الهمة عن الاعتماد عليها انك على كل شيء قدير الباب الثالث والثلثون الهي
هذا ذلي ظاهر بين يديك وهذا حالي لا يخفى عليك منك اطلب الوصول اليك
وبك استدل عليك فاهدني بنورك اليك واقمني بصدق العبودية بين
يديك الهي علمني من علمك المخزون وصني بسر اسمك المصون الهي حققني بحقائق

بحقائق اهل القرب واسلك بي مسالك اهل الجذب ٭ الهي اغنني بتدبيرك
عن تدبيري وباختيارك لي عن اختياري واوقفني على مراكز اضطراري ٭ الهي
اخرجني من ذل نفسي وطهرني من شكي وشركي قبل حلول رمسي بك استنصر فانصرني
وعليك اتوكل فلا تكلني واياك اسأل فلا تخيبني وفي فضلك ارغب فلا تحرمني
ولجنابك انتسب فلا تبعدني وببابك اقف فلا تطردني ٭ الهي تقدس رضاك ان
تكون له علة منك فكيف تكون له علة مني انت الغني بذاتك عن ان يصل اليك النفع
منك فكيف لا تكون غنيا عني ٭ الهي ان القضاء والقدر غلبني وان الهوى بوثائق
الشهوة اسرني فكن انت النصير لي حتى تنصرني وتنصر بي واغنني بفضلك حتى استغني
بك عن طلبي انت الذي اشرقت الانوار في قلوب اوليائك ٭ وانت الذي ازلت
الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك ولم يلجؤا الى غيرك ٭ انت المونس
لهم حيث اوحشتهم العوالم انت الذي هديتهم حتى استبانت لهم المعالم
ماذا وجد من فقدك وما الذي فقد من وجدك لقد خاب من رضي دونك بدلا
ولقد خسر من بغى عنك متحولا كيف يرجى سواك وانت ما قطعت الاحسان وكيف
يطلب من غيرك وانت ما بدلت عادة الامتنان يا من اذاق احبائه حلاوة مؤانسته
فقاموا بين يديه متملقين ويا من البس اوليائه ملابس هيبته فقاموا بين يديه
بعزته مستعزين انت الذاكر من قبل ذكر الذاكرين وانت البادئ بالاحسان من قبل توجه العابدين
وانت الجواد بالعطاء من قبل طلب الطالبين وانت الوهاب ثم انت لما وهبتنا من المستقرضين ٭ الهي اطلبني برحمتك حتى اصل اليك واجذبني بمنتك حتى
اقبل عليك ٭ الهي ان رجائي لا ينقطع عنك وان عصيتك كما ان خوفي لا يزايلني
انت

وان اطعتك فقد دفعتني العوالم اليك وقد اوقفني علمي بكرمك عليك ٭
الهي كيف اخيب وانت املي ام كيف اهان وعليك متوكلي الهي كيف استعز وفي
الذل اركزتني ام كيف لا استعز واليك نسبتني ٭ الهي كيف لا افتقر وانت
الذي في الفقر اقمتني ام كيف افتقر وانت الذي بجودك اغنيتني ٭ انت الذي
لا اله غيرك تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء وانت الذي تعرفت الي في كل شيء
فرايتك ظاهرا في كل شيء فانت الظاهر لكل شيء يا من استوى برحمانيته
على عرشه فصار العرش غيبا في رحمانيته كما صارت العوالم غيبا في عرشه محقت
الآثار بالآثار ومحوت الاغيار بمحيطات افلاك الانوار يا من احتجب في سرادقات
عزه من ان تدركه الابصار يا من تجلى بكمال بهائه فتحققت عظمته الاسرار بجلاله وجماله ع
كيف تخفى وانت الظاهر ام كيف تغيب وانت الرقيب الحاضر ٭ تم
وصلى الله وسلم على سيدنا ونبينا محمد وعلى اله
وصحبه اجمعين والحمد لله رب
العالمين تم

٣٣

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين ٭
اللهم خلصنا عن الاشتغال بالملاهي ٭ وارنا حقائق الاشياء كما هي ٭ فاقمه
في الاوامر والنواهي واصرف قلبي عن رؤية المتناهي الى غير المتناهي ٭ واعصمني
من سوء الادب وارتكاب المناهي ٭ والصلوة والسلام على نبينا محمد صلى

وآله واصحابه اجمعين اما بعد فهذه رسالة في بيان آداب المشيخة والمريدين
والطالبين وشرائطها فينبغي للطالب الصادق ان يعلم الاداب قبل ان يختار
الخدمة وصحبة الشيخ كما جاء في المواهب اللدنية ان اسرافيل عليه السلام
علم النبي صلى الله عليه وسلم علم الآداب في ايام فترة الوحي قال صلى الله عليه وسلم
ادبني ربي فاحسن تأديبي فلابد للشيخ والمريدين مراعات الادب كما قال الله تعالى
يا داود اذا رأيت لي طالبا فكن له خادما وقيل التصوف كله ادب فرعاية الادب
على الطالب الصادق فرض ومن لم يراع الادب لا يصل الى مقصوده ولو كان من امور
الدنيا لا يحصل مراده بترك الادب فصل في آداب الله ورسوله صلى الله عليه وسلم
ينبغي للطالب ان يكون صادقا في طلبه ومخلصا في عبادته وما امروا الا ليعبدوا
الله مخلصين له الدين وفي طلبه وعبادته لا يشرك بعبادة ربه احدا ولا يطلب
شيئا من غيره ولا يستعين من غيره حتى الملح والماء قال ابو ذر رضي الله تعالى عنه
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يشترط علي ان لا اسئل الناس شيئا قلت نعم قال
ولا سوطك ان سقط منك حتى تنزل اليه فتاخذه ولا يرغب ولا يميل
الى شيء سوى الله تعالى ولا يحزن من فوت شيء لكيلا تأسوا على ما فاتكم
ولا تفرحوا بما آتاكم ونقل في الروضة الفردوسية حكي ان اربعين رجلا بعد
تحصيل العلوم المتداولة خرجوا لطلب الحق ووجدانه ومعرفته وتعاهدوا
بينهم قبل الوصول الى الله تعالى ان لا نتوجه الى شيء ولا نرغب ولا نلتفت الى احد
فلما وصلوا الى الصحراء استقبلهم الخضر عليه السلام فسلم عليهم وقال انا الخضر فحصل
لهم الفرح والانبساط وشكروا الله تعالى وقالوا هذا سفر مبارك فهتف بهم

هاتف يا كذابون نسيتم العهد فحصل لهم الندم والخجل فسجدوا الله استحياء فماتوا
كلهم الا رجلا واحدا فرفع رأسه وقال يا الله انا ما كنت منهم فالهمه الله تعالى انه يأتيك
مدع آخر فاخبره وتعال فبعد ثلثة ايام جاء ابراهيم بن الادهم فرأى ناسا كثيرا ميتين
الا واحدا فجاء ابراهيم عنده فسأله فحدثه بالحكاية ومات فتنبه ابراهيم بن الادهم
فبعد ما تأنس بانس ولا ابدا ولا بديار فاعلم يا ايها الطالب لا ترضى ولا تقنع بشيء
دون الحق لان من رضي من الدنيا فهو ملعون ومن رضي من العلم بالعلم فهو مفتون ومن
رضي من الحق بشيء مما دون الحق كائنا ما كان فهو طاغ فالحذر الحذر عمن سوى الله
فاطلب من وراءهم كما جاء في الآية الكريمة ان صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي
لله رب العالمين اما طلب الشيخ فهو عين طلبه تعالى ابتغوا اليه الوسيلة ::
الرفيق ثم الطريق من لا شيخ له فشيخه الشيطان لكن لا ينبغي ان تعتقد ان الشيخ
مقصود ومطلوب فالشيخ كالكعبة يسجدون اليها فالسجدة لله فهكذا الشيخ
فاذا حصل لاحد طلب المعرفة والوصول اليها وهاج العشق واحترق بنار الفراق
وحصل له الاضطراب والقلق فيتوب توبة نصوحا مع الاركان والشرائط مع
اعتقاد اهل السنة والجماعة ولا يتوجه الى مسائل الرخصة ثم يطلب شيخا كاملا
مكملا فاذا وجد الشيخ يصحبه ويخدمه مع الادب لان خاصية الاشياء حق فخاصية
سوء الادب ان تزول البركة ويبدل النور بالظلمة فانه يرجع اليه الضرر تغير
طبع الشيخ او لم يتغير كما نقل كان امام زفر رحمه الله يتوضأ فمر ابو حنيفة عليه
والامام زفر ما قام له وما عظمه لاجل ذلك كانت روايته ضعيفة والا فقد كان
من اجلة اصحابه باعتبار العلم والتعاهد فالزم الادب مع جميع الخلائق

رضي من الذهب بالنقد فهو محجوب من

على حسب مقاماتهم ومراتبهم وفى طلبه تعالى الشرط الاعظم تطهير القلب من مطالعة
الغير والسوى وتطهير البدن من المحرمات والمكروهات قال ابو يزيد البسطامى قدس
سره اذا ذكرت الدنيا اتوضا واذا ذكرت الآخرة اغتسل واذا حصل لك طهارة البدن
والقلب يتجلى الله تعالى بتجلى خاص فتيسر السلوك وتحصل الاحوال والمقامات فتعمل
الاعمال بامتثال امره او لتعظيم امره اى لتعظيم امر الله فلا تطلب الآمنه ولا يطلب
ولا يخاف الآمنه كما قال سهل بن عبد الله كنت فى البادية فرايت رجلا فحصل لى
الخوف منه قلت له اجنى انت ام انسى فقد خوفتنى قال امؤمن انت ام كافر فقد
شككتنى قلت بل مؤمن قال اسكت المؤمن لا يخاف من غير الله تعالى فطلب غير الحديث
الذات الحديثة يكون حجابا وبعدا فالكشف والكرامات اسباب الغرور واحتمال المكر
وكيد الشيطان ولا تنظر الى صاحب الكشف والكرامات بنظر التحقير لان كرامات
الاولياء حق والايمان به واجب فاذا وجدنا الشيخ الكامل المكمل ففوض الامر كله
اليه واترك الصلوات الذوائد وصيام النوافل والورود والاوراد وكلها الا ما امر
به الشيخ وقبل هذا العلم من افواه الرجال وذكر فى نفحات الانس كان الشيخ شمس الدين القفى
رجلا صالحا يذكر الله تعالى على الدوام وما لقنه شيخ فراى ذكره فى الواقعة كانه صور
بصورة النور وخرج من فمه ودخل فى الارض وبعد الافاقة تامل وقال النقصا ما
ارى فيه الخير لان الله تعالى قال اليه يصعد الكلم الطيب فهذا خلاف ذلك
عسى ان يكون من عدم تلقين الشيخ المكمل فاخذ الذكر من بعض خلفاء روز
بهان البقلى فراى تلك الليلة فى الواقعة ذكره كانه صور بصورة النور ويصعد
الى السماء ويخرقها وقال ابو على الدقاق رح شجر نبت فى الصحراء بلا تربية

احد لا يثمر وان اثمر لا تكون له اللذة فاخذت هذه الطريقة من النصرابادى و
قال شيخنا خوجه محمد الباقى قدس سره ان طريق الاويسية حق ووصل اناس كثيرة
الى الله تعالى بالتربية الروحانية كابى يزيد البسطامى كان فى تربية روحانية الامام
جعفر الصادق وعند المحققين تحقق ولادة ابى يزيد بعد موت الامام جعفر و
ابو الحسن الخرقانى وجد التربية من روحانية ابى يزيد قال شيخنا خوجه محمد الباقى
رحمه الله تعالى اما الاحتياج الى الشيخ الظاهر باق لان تعليم الذكر وتلقينه
بلا رخصة الشيخ المكمل لا يكون فيه بركة ولا خير فعزمت الى سمرقند ففى قرية
امكنك عند ملا خوجكى امكنكى فاعلمنى الطريق النقشبندية واجازنى و
من ملا درويش محمد وهو من ملا محمد الزاهد وهو من خوجه عبيد الله الاحرار
وهو من الشيخ يعقوب الچرخى وهو من خوجه بهاء الدين النقشبند وهو من
امير كلال وهو من خوجه محمد بابا السماسى وهو من خواجه على الراميتنى وهو من
محمود الانجير فغنوى وهو من خوجه عارف الريوكرى وهو من خواجه عبد الخالق
الغجدوانى وهو من الشيخ يوسف بن ايوب الهمدانى وهو من ابى على الفارمدى
وهو من ابى القاسم الكركانى وله نسبتان فى طريق الباطن احديهما الى الشيخ عثمان
المغربى وهو من ابى على الكاتب وهو من ابى على الروذبارى وهو من جنيد البغدادى
وهو من سرى بن المفلس السقطى وهو من معروف الكرخى وهو من داود الطائى وهو
من حبيب العجمى وهو من حسن البصرى وهو من اسد الله الغالب على بن ابى طالب
رضى الله والنسبة الثانية لابى القاسم الكركانى هكذا هو من ابى الحسن الخرقانى
وهو من ابى يزيد البسطامى وثبت عند المحققين ولادة ابى الحسن الخرقانى بعد

الاحرار بدل

ترفع الظلمات البشرية عن قلب المريد وثبت انوار الجمال الالهي فبسببه يحصل
للمريد طلب الذات الاحدية فتحويل القلب عن طلب الادنى الى طلب الاقصى على
الشيخ وترك الدنيا وكسبها على المريد وانصراف الرغبة عنها على الشيخ ايضا
وقيل الشيخ يحيى ويميت اى يميت الهوى والنفس البشرية ويحيى القلب بذكر الله
اوبشهوده تعالى وتقدس وقيل الشيخ هو الذى تكون الارض كلها فى نظره كالسمسمة
على ظفره فينبغى للشيخ ان لا يامر المريد الا بعمل العزيمة الذى يكون فى الكتاب
والسنة اوثبت بالاجماع والقياس من الائمة المجتهدين حتى يحصل لهم المحبة الى
الذات الاحدية لانه بلا اتباع الرسول صلى الله عليه وسلم لا يفتح الله تعالى باب محبة الذات
ابدا كما جاء فى الآية الكريمة قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله
فلا يكون مقام اكبر واعظم من هذا اللهم متع الطالبين بمياه انفاسهم الشريفة
ونور قلوبهم بانوار بركاتهم المنيفة فاعلم كما يكون رعاية الآداب على المريد
لازما كذلك ايضا ادب المريد على الشيخ لازم فادب الشيخ على المريد ان يكون
فى الارادة صادقا ويكون كالميت فى يد الغسال وادب المريد على الشيخ ان
لا يغفل ولا يتغافل عن حاله وان لا يسامحه فى النصيحة والترغيب والترهيب
فحين فرغت من بعض علامة الولاية والشيخوخة اذكر بعض شرائط الشيخ والمريد
وآداب الشيخ مع المريدين وآداب المريدين مع الشيخ مما يكون ضرورى السلوك ولا بد
منه والا فتفصيلها لا تحتمله هذه الرسالة المختصرة ان شاء الله تعالى فصل فى
شرائط المشيخة وهى احدى عشرة شريطة منها ان لا يجلس فى مجلس مسند الارشاد
والقربة الا ان يكون مجازا او مربيا ومأمورا عن شيخ مكمل ثم يكون مأمورا

من الله تعالى ومن رسول الله صلى الله عليه وسلم فيعتقد اجازة الشيخ تبركا وتفؤلا
ويكون منتظر الامر الله تعالى وامر رسول الله صلى الله عليه وسلم كما نقل ان الشيخ عثمان
الحيرى بعد اجازة شيخه دخل البادية يعبد الله تعالى وحمل امر الشيخ على
الاستحباب والتبرك والتفؤل حتى امره الله تعالى بالهداية للخلق وار
شادهم فجلس مقام الشيخوخة وهكذا فى نفحات الانس قال السرى
السقطى للجنيد تحدث وتكلم على الناس وقال الجنيد كنت متهما
لنفسى وما رايتها مستحقا لهداية الخلق فحملت امر الشيخ على التبرك
والتفؤل فرايت النبى صلى الله عليه وسلم فى المنام فقال لى تكلم على الناس
فانتبهت واتيت السرى فقلت عنده ما رايت فقال السرى ما صدقت
كلامى حتى قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم وشيخى الشيخ الله بخش بعد
الرخصة من الشيخ اختار الخلوة الى اثنى عشرة سنة ما راى انسانا ابدا ثم
بعدها خرج وجلس فى مسند المشيخة ومنها لا يجوز الشيخوخة والمبايعة والارشاد
الا ان يكون حضوره على الدوام واشتغال الظاهر لا يمنع حضوره وحضوره
لا يمنع اشتغال الظاهر فيكون ابو الوقت فيجوز الاقتداء به ويعدونه من
البالغين ومن يجلس فى مقام الارشاد قبل البقاء بعد الفناء يخشى عليه الكفر
ومنها ينبغى للشيخ ان يمنع المريدين من فعل مكروهات الشريعة والطريقة بلا
اشارة او التصريح وان لم يمنع فلم يؤد حق مقام الشيخوخة لان مقام الشيخوخة مقام عظيم لتطهير
الوان المريد وخبث صفاته المذمومة كما قيل ومثل كمثل امام عادل رعيته
وفى الآخرة مسئول عنه ومؤاخذ به ومنها ينبغى للشيخ سيلة انفاس المريد

وحركاته على قدر صدقه وفي جميع افعاله يضيق عليه ولا يسامحه ويامره بالعزيمة
لان الرخصة للعوام وهم اكتفوا بمجرد الايمان الرسمي اما من طلب الحقيقة فينبغي
له التجاوز من مرتبة العوام باحتمال المشاقات وشدائد الرياضات والمجاهدات
لحصول نيل المرادات لان الرياضات والمجاهدات والاعمال بالعزيمة اسباب
الوصول والاعمال بمسائل الرخصة يحتجب بها النور وقال ابو مدين ما للمريد
والرخصة ومنها ينبغي للشيخ ان يجلس في مجالسة المريد بالعظمة والهيبة
والوقار والسكينة وينبغي للشيخ ان لا ياكل الطعام عند المريدين ويظهر
عندهم بكمال التنزيه والتقديس والا فيرغب المريدون في الطعام اللذيذ
ويتركون الرياضة وفيه ضررهم وللشيخ ترك الرياضة عبادة لان حظوظه صارت
حقوقه وهو يؤدي حق النفس كما يؤدي حق القلب والروح بالذكر والشهود
ومنها لا يرخص المريدين ان يصحبوا مع شيخ آخر ويمنع من مصاحبته مرة ايضا
لانه يمكن ان يكون هوى هذا المريد مخالف هوى ذلك المريد ولا بد للشيخ ان يأمر
المريد بما يكون مخالف هواه فاذا تصاحب وتحادث معهم فوجد هواه موافق
هوى نفسه فلا بد ان يرغب الى الشيخ الآخر وهذا الميل عند الصوفية ارتداد وان
كان ذلك الشيخ صاحب التحقيق لا بد ان يامره بما يكون خلاف هواه كما امره الشيخ
الاول فيميل الى الشيخ الاول ولا يقبله وان رجع الى الثاني هو كذلك لا يقبله فيكون
مذبذبا بين هؤلاء فيهلكه الشيطان باي داء شاء لان رجوعه كان بلا موجب
فما كان صادقا فلا بد ان يهلكه الشيطان فيذهب مع الذاهبين الى سجين
الطبيعة والجهالة نعوذ بالله تعالى من هذه القطيعة والخذلان ومنها ينبغي

للشيخ اولا ان يتفرس بفراسته في رغبة المريد الى القوت لان اكثر آفة المريدين
قبل القوت لان اكثرهم عبد البطن ويصرفون الهمة الى الاكل والشرب فعلاجهم
هكذا ان يجلسه في خلوة التجريد ولا يكون عنده احد ويرغبه الى التوكل ويمده بهمته
ويقول عنده ان اقدر الله تعالى رزقك يوصله اليك بلا سعي وتعب فاترك السعي
والاهتمام وكن متوجها الى الله تعالى حتى يحصل له اليقين والتوكل كما نقل كانت
امرأة عندها ولد لا اخ صغيرا فتربيته كانت هكذا تضع الطعام عند الطاقة
فاذا طلب الطعام تقول اذهب عند الطاقة واطلب الطعام من الله تعالى يعطيك
وكانت تعمل هكذا زمانا طويلا سنين كثيرة فيوما نسيت هذا العمل وذهبت
الى بيت آخر فلما تذكرت قالت نسيت ذلك هذا العمل والولد جائع فلما جاءت
سئلت الولد انت جائع قال لا بل اكلت الطعام قالت من اين اتى قال اعطاني
الله تعالى كما يعطيني كل يوم فكان رزقه هكذا حتى مات ولهذا قيل رزق العوام
في اليمين ورزق الخواص في اليقين ومنها ينبغي للشيخ اذا علم من حال المريد انه
حصل له حال ومقام فوق حاله ولا يقدر على تربيته فيرخص له ان يذهب الى
شيخ آخر كما ذكر في مقامات النقشبند قال خوجه نقشبند لما تم سلوكي قال
شيخي يا بهاء الدين استعداد روحك ارفع انا ما اقدر على تربيتك اذهب ودر
في البلاد وان تجد شيخا فاخدمه حتى يملاء اناء استعدادك وذكر في احياء علوم
الدين لما حصل الترقي لمريد ابي تراب النخشبي قال يا غلام اذهب عند ابي يزيد
البسطامي قال الغلام ليس لي حاجة بابي يزيد قال لم قال الغلام انا ارى الله تعالى
جهرة فقال الشيخ ان رايت الله تعالى سبعين مرة فاحسن منها ان ترى ابي يزيد

وحكمته وما وجدت سبب شقاوتی ومنها ينبغي للمريد ان لا يتوقف في امر الشيخ بل
يبادر باتيانه بلا تاويل فان الله يصدق عقيدته وارادته ويفتح له باب ادراك
الاشارة ويعطيه فهم دقائق المعاني لان الشيخ لا يامر المريد بشيء الا بامر الله تعالى او
بفراسته وان كان ذلك الامر مخالف ظاهر الشرع وقال الشيخ نصر الدين في خير المجالس كان
مريد غلب عليه الشهوة حتى وصل الى التوقان فعرض حاله عند الشيخ فقال اذهب عند بنات
الهوى وارفع شهوتك فما قبل وصبر اياما ثم التمس مثله فقال الشيخ مثل الاول حتى
التمس اربع مرات ثم اذن له بالنكاح ثم نكح امرأة بلا رخصته وحصل منها اربع بنات
كلهن جلسن في الدكان للعمل القبيح هذه فراسة الشيخ وقال الشيخ الشيخ الله بخش سمعت
من شيخي الشيخ مبارك قال كنت في مجلس امير سيد على الجونپوری حاضرا اذ جاء رجل فاضل
ماهر بجميع العلوم كان متورعا متقيا متشرعا فقال عند السيد علی اتيت لطلب
الله تعالى ومعرفته قال السيد قبلتك فاعطاه الدراهم وامره لشرب الخمر فذلك
الرجل بلا توقف ولا تحقيق توجه الى شرب الخمر فشرب ستة اشهر او ازيد منها فتاب
فقال الشيخ انا اتوب معك كذلك من الامر الشنيع فقال السيد على مقدار هذه الايام
وهذا القدر من الخمر كان في القضاء المبرم ان يشربه في آخر الوقت يعني الموت
فسألت الله تعالى حتى بدل الله تعالى وقته فقال هكذا حق المريد على الشيخ والآن
فالاحوال والمقام لا يظهر منه ما كان في استعداده ومنها ينبغي للمريد ان
ما لقنه الشيخ من الذكر او التوجه او المراقبة يعمل به ولا ينظر لشيء ويترك جميع
الاوراد لان الشيخ يعرف استعداده بفراسته وتلقينه موافق لاستعداده وقا
بليته لان فراسته من النور الالهي بموجب اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله

ومنها

ومنها ينبغي للمريد ان يرى نفسه احقر من جميع الخلائق ولا يثبت على احد حقه
وكذلك لا يثبت حق احد على نفسه حتى يتوجه الى ادائه ولتحصيل التوفية بل يعتقد
ان هذه السماء قبة انا وشيخي والله ولا غير ويذكر الله تعالى حتى يرتفع من بصيرته
الظاهرة كلها ويقول بلسان الحال اني وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض
حنيفا مسلما وما انا من المشركين ونقل عن اسمعيل الانآء رحمه الله تعالى بعد تلقين
الذكر ينصح للمريد ويقول وقع بيني وبينك اخوة الطريق فاقبل مني نصيحة واحدة
اعتبر هذا الدنيا قبة رزقا وفيها انا والله تعالى واذكر الله تعالى حتى ينقلب
الذكر ويتجلى الله تعالى بالتجلي القهري فيفنى كل ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام
فلا يكون انت ولا غير الا هو الواحد القهار ومنها ينبغي للمريد ان لا يخفى امرا من امور
الشيخ ويحترم امره ويعظم شيخه باقصى الوجوه ويبالغ في عمارة القلب بالذكر الذي
لقنه الشيخ ويكون ساعيا في ان لا يخطر خاطر في قلبه خيرا كان او شرا وان خطر خاطر
بمقتضى البشرية فينفيه بذكر الله تعالى فان لم ينتف فيلتمس عند الشيخ ولا يخفي الخواطر
من الشيخ جيدا كان او رديا ولا يكون غافلا لان وقت الغفلة عند الصوفية كفر
خفي وذكر الغير شرك ظاهر فحقيقة الذكر طرد الغفلة ومنها ينبغي للطالب
الصادق ان لا يكون مراده شيئا من الدنيا والآخرة الا اللذات الاحدية وان كان له مراد
في شيء من الاشياء او يكون مراده الحال والمقام فهو طالب الهوى لا طالب الحق جل
وعلى ومن يطلب الفناء والبقاء والاحوال فهو طالب لكمال نفسه وعابد لنفسه او حاله
فينبغي للمريد ان يكون مثل الميت بين يدي الغسال يقلبه كيف يشاء وفي المكالمة لا يرد
كلام الشيخ وان لم يكن موافقا مع الشيخ ويعتقد ان خطاء الشيخ اقوى من صوابه ولا

ينصح للشيخ بشيء ان لم يسئله كما قال الشيخ نظام الدين الدهلوي كان شيخي گنج شكر
يدرس المشارق وكان ذلك الكتاب غلطا وخطه لا يقرء والشيخ يتكلف لقرأته العبارة
ويحصل له المحنة والمشقة قلت هذا الكتاب غلط جدا ان تامرني اطلب من فلان نسخة
فان كتابه صحيح وخطه مليح يقرء فقال الشيخ المشائخ لا يقدرون ان يقرءوا الغلط
صحيحا فمن الساهو الى المرة ما بقي شيء منها حتى خفت من الايمان الشرعي فاستعنت
من زوجته وشفاعتها رجع الي حالي ومقامي **ومنها** ينبغي للمريد ان يكون منقادا و
مستسلما لامر الشيخ ولمن يقدمه الشيخ من المريدين والخلفاء وان كان عمله اقل
من عمله الظاهري ويحب شيخه على جميع الخلائق حتى لا يكون احد احب عنده من
شيخه كما قال خواجه احرار قدس سره سمعت من امير قاسم التبريزي قال ذهبت للزيارة
مولينا زين الدين ابو بكر التايبادي رحمه الله وكان عنده رجل صوفي اجنبي فمولينا
زين توجه الى ذلك الصوفي فقال انت تحب شيخك او الامام الاعظم ابا حنيفة رحمه الله
قال احب شيخي الاكبر فغضب مولينا عليه غضبا شديدا حتى قال له يا كلب يا حمار انت
تحب شيخك ولا تحب الامام وقام من الغضب فقام الرجل وراح وتحيرت من غضب
الشيخ عليه فخرج من بيته وقال اين الرجل قلت ذهب الى جانب السوق فقال مولينا
تعال انا اذهب عنده للعذر فلما خرجنا رأيناه يجيء الينا فقال جئت اليك
للعذر وذلك الوقت انت كنت في الغضب فما قدرت ان اقول شيئا عندك
فقال خمسين سنة كنت على مذهب الامام وعملت بما قرأت في الفقه و
ما تركت شيئا مما في الفقه الحنفي الا عملت به وما حصل لي شيء ولا زال الرغبة
من المكروهات ومشتهيات النفس والهوى فلما اخترت خدمة هذا الشيخ بزمان

قليل زال عني ميلها واجد في نفسي طلب المولى وحبه وانت تقول اترك حبه
ولا يجوز ترك حبه شرعا فقبل مولينا يديه ولحيته وجبهته واعتذر مما مضى
منه نهاية الاعتذار وقال الصواب في جانبك واما الخطاء ينبغي ان يكون اعتقاد
المريد هكذا انقيادا و ينبغي للمريد في صحبة الشيخ ان لا يتكلم بالكلام الفضول
ولا يلتفت الى اليمين واليسار بل يكون متوجها الى قلبه ولا يذكر في مجلس الشيخ كما
قيل كان ابو بكر الصديق رضي الله عنه في مجالس النبي صلى الله عليه وسلم اذا جلس
يضع في فمه حصاة حتى لا يقدر على الكلام الفضول وحكي ان مولينا نظام
الخاموش يوما تنحنح وقال رجعت الى البداية فظهر انه كان مريد في مجلسه
يذكر الذكر انعكس حاله فرجع مولينا الى الذكر **ومنها** لا ينبغي للمريد ان يظهر
حاجته الى احد الا كان له امر ضروري يلتمس عند الشيخ فيدفعه الشيخ وان غائبا
فيسئل من رجل صالح سخي متقي كما نقل في مقامات الشيخ ابي سعيد بن ابي الخير قدس
سره انه تضيق معاشه ويستقرض قرضا كثيرا لطعام الفقراء فقال مؤدب يا شيخ
الديون كثيرة واصحابها يطلبون حقوقهم وبعضهم يريد السفر فقال الشيخ كيف
حال فلان قالوا رجل صالح متقي متورع فقال اذهب اليه حتى يؤدي ديني فادى دينه
واعطاه شيئا زائدا للحاجة **ومنها** ينبغي للمريد ان لا يغضب على احد الا ان الغضب
يطفي نور الذكر ولا يباحث ولا يناظر مع طلبة العلم الا ان المناظرة تورث
النسيان والكدورة اذا وقعت بمقتضى البشرية يستغفر الله ويعتذر الى
مخاصمه وان كان الحق معه ولا ينتظر الى احد [illegible]
كان الخضر عليه السلام [illegible]
[illegible] اصل

قف فدخل بيته وخرج سريعا بلا توقف فقال الفقر كذا وكذا فسألوه لم تقل
ذلك الوقت قال كنت مالكا لدرهم وما جاز لي التكلم بالفقر فدخلت
البيت وتصدقت به وخرجت فحدثت فصار الكلام في الفقر مباحا على
ومنها ينبغي للشيخ ان يرفق بضعفاء الطريق فاذا راى في باطن المريد ضعفا
عن عمل العزيمة ومخالفة النفس وترك المالوفات فيسامحه ولا يرده من
الطريق ولا يثبت رقم الشقاوة على جبينه فمن جلس معه بالصدق لا يكون
شقيا وان لم يتصل بمقام الكل فهم قوم لا يشقى جليسهم فينبغي ان يامره بالرخصة
ويمنعه من الرياضات الشاقة كي لا ينفر من صحبة السعداء فبمجالستهم باللطف والكرم
فلعل بكثرة المخالطة تقوى همته وبحكم المناسبة والمجالسة تحصل له المحبة و
داعي تحمل المشقة والرياضة والمجاهدة فيرتقي من حضيض الرخصة الى ذروة
العزيمة وتحمل جميع المشاق كما قيل جاء رجل من ابناء الملوك الى الشيخ وخرج من
جميع المال والاسباب مرة واحدة فتفرس الشيخ بفراسته ضعفه وبحسب الحالات وكان يحضر
له الطعام اللذيذ ويقول تربيته كانت بالنعم وتانس بها فلا بد من الرفق به ولا
ينبغي المنع من حظوظ النفس من الحلال حتى تحصل له الرغبة الى المجاهدات ومخالفات
النفس ومنها ينبغي للشيخ ان يجلس مع المريد بطريق الحلقة ويبين ويذكر ما كان
في طريقه خفيا كان او جهريا بموجب وسبحوه بكرة واصيلا والشيخ يكون متوجها
الى قلوبهم حتى يتطهر من الوان الخطرات وما يكون مانعا من مجاري فيضهم فاذا
كنست بواطن المريدين من خواطر الاغيار وصفى موضع السلطان من الحادثات فينزل
السلطان اي وقت شاء لان العشق ليس بمتوطن بل وارد وينبغي له اذا لقن

الذكر ان يتوجه الى زوال الحجب اي حجب كان ظلمانيا او نورانيا فاذا زالت الحجب
الاعتبارية يتجلى الله تعالى باسمائه وصفاته ولا ينبغي له ان يتوجه لورود الحال
والوارد فعسى ان لا يحتمل استعداده ذلك الحال ويزول عقله وبعد زوال الحجب يجلس في
مقابلته حتى ينطبع الحال في باطن الشيخ على حسب استعداده وقبول قابليته ثم
لا يتوجه لتصرفه مرة اخرى الا ان تحصل له عقدة او يخطر في خاطره شيء لا يزول
فيتوجه لسلب ذلك الخاطر وان كان استعداده قويا وليسلك السلوك سريعا
فيمنعه من سلوكه يعني يضع على استعداده ظلمة حتى يسكن من الترقي ويتاخر
سلوكه الى اربعين يوما وان تاخر اكثر منها فاحسن واولى ومنها ينبغي
للشيخ اذا جلس في المجالس والمحافل ان لا يبتدئ بالكلام قبل السؤال من المعارف
والحقائق والاحوال والمقامات ومن الحديث والتفسير والفقه وفي قوة القلوب
لا ينبغي للواعظ وغيره ان يحدث قبل السؤال وان ابتدأ بالكلام بلا سؤال
ولم يلتفت اهل المجلس الى كلامه فاتفاقا تنزل اللعنة على القائل ثم على غيره
وان حدث بعد السؤال ولم يلتفتوا الى سماع كلامه فتنزل اللعنة على اهل
المجلس ونقل ان الشيخ شهاب الدين السهروردي ما ابتدأ الكلام قبل السؤال
وينبغي للشيخ ان يجلس مع الادب على الركبتين بلا ضرورة وعادة اكثر المشايخ
انهم يجلسون على هيئة التربيع لان الفقير يحتاج الى كل ذرة فلا بد ان يجلس و
يتكلم مع الادب ومنها تصفيته من شوائب الهوى والهزل وما لا يعني بل بالكلام
الفضول ايضا حتى يؤثر كلامه في باطن المريد وفي وقت الكلام يطلب الشيخ
من الله تعالى ان يعطي المريد فهما وادراكا لكلامه ما يكون مراده ولا يتكلم الا ان

يكون في ضمنه فوائد كثيرة حتى يحصل له النطق مع الحق وان يغضب ويشتم
المريد فالاولى ان يقصد من الفاظ الشتم معنى يكون فيه مراد المريد كما كان شيخ خواجه
محمد الباقي قدس سره اذا غضب على المريد يقول بخرب الله بيتك فقلت يا خواجه
ما معنى هذه الالفاظ فقال اريد ان يخرب الله انانيته وهو مسكنه وذكر
في نفحات الانس قال علي بن عبد الحميد ذهبت لزيارة سري السقطي
قدس سره ووقفت بابه سمعته يقول اللهم من شغلني عنك فاشغله بك عني
فببركة دعائه اعطاني الله تعالى التوفيق حتى حججت اربعين حجة من حلب وكان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول في حال الغضب تربت يداك يعني عن طلب الدنيا والاخرة
تضمحل في التراب كما في الآية الكريمة فاخلع نعليك اى اخلع حبك عن الدنيا
والآخرة **ومنها** ينبغي للشيخ ان يعترض على كلام المريد ولا يسامح حتى يحصل له الا نكسار
والكياسة من كل جانب ومن كل حال وان وقع من المريد معصية من مريد شيخنا الشيخ الله
بخش فلما سمعها الشيخ خاطبني ولم يخاطبه ففهم من فهم وقال بعض المشائخ اذا ارتكب
المريد المعصية يعاتبه صريحا كما وقع شي منه مريد الشيخ علاء الدين العطار فقال
اذكر حالك كل ما جرى عليك في هذه الايام فذكر كلا الا المعصية التي وقعت منه
فقال الشيخ اذكر شيئا آخر والآن انا اقول اما مثل هذا العتاب لا يجوز الآن يكون
المريد صادقا في الاعتقاد والا فلا يجوز للضعفاء **ومنها** ينبغي للشيخ ان لا يترك
الاعمال الظاهرة بغلبة الاحوال والمقامات بل يعمر الاوقات بصوالح الاعمال ولا يتخيل
ما حاجة بهذا الاعمال كان شيخي الشيخ الله بخش بعد صلوة الصبح والذكر بالحلقة
يختم كل يوم ختمة وعشرة اجزاء من القرآن فلما عمر وحصل الضعف للبدن كان

يختم

يختم في كل اسبوع ختمة واحدة فينبغي ان لا يكون فارغا من الاعمال الظواهر والبواطن
مما يكون على طريقه لانه من تضييع الاوقات في الظاهر يحصل التهاون في باطن
المريد لكن طرق المشائخ مختلفة وكل منهم بمقتضى استعداده اختار طريقا
وامر المنتسبين اليه به ومقصود الكل واحد عباراتنا شتى وحسنك واحد
فالاختلاف في الصورة والطريق كالطريقة النقشبندية قدس الله اسرارهم في الا
عتقاد اعتقاد اهل السنة والجماعة ودوام العبودية والحضور لانه بلا عبادة
وبلا اتباع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يتصور دوام العبودية والعبودية بلا مزاحمة
الغير وبلا تشتت همة **ومنها** ينبغي للشيخ ان يسامح من حقوق نفسه فلا يكون
متوقعا التعظيم وتوقيره وخدمته لكن ينبغي للمريد ان يفدي الشيخ بماله
وبدنه وروحه ولا يخطر في خاطره فعلت شيئا بل ينظر لتقصيره في خدمته ولا
يناسب التوقف من الشيخ بل الشيخ يخدم ولا ينبغي ان يكون غافلا عن احوال
ظاهره وباطنه في جميع الاوقات في حال الصحة والمرض والسفر والحضر والشدة
والراحة ويرغبه ويرهبه ويكون مطلعا على اسرار المريد ويسمع المكاشفات
والواقعات كلها والمقامات وما يفهم منها لا يظهر عنده الا احيانا للترغيب فيقول
هذا من نعم الله تعالى فاشكره ولئن شكرتم لازيدنكم واذا ترقى من ذلك الحال
يجوز ان يقول ما كان ذلك الحال الاول احسن من هذا يفعل هكذا حتى يحصل له
الفناء لان الوقوف في الاحوال يكون سبب البعد والحجاب والغرور والسرور
سبب العقدة فينبغي في هذا الطريق انكسار القلب والعجز كما قال
الشيخ ابو الحسن الخرقاني قدس سره في خزائني شي ليس في خزانة الله تعالى قالوا

ولا الحظوظ

عيسى عليه السلام لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين وقال عليه صلوات الله و
سلامه من لم يشكر الناس لم يشكر الله فمن لم يؤد حقوق الشيخ لانه هو اقرب سبب
لتحقق ربوبيته تعالى يكون قاصرا في اداء حقوق الله تعالى فمن ضيع الرب الادنى لم يصل
الى الرب الاعلى والشيخ في جميع الاطوار يكون في مراعات احوال المريد حتى يتيسر له بواسطة
مناسبة الرابطة وجنسية الشيخ اداء حقوقه وهذه الرابطة والمناسبة يحصل
للمريد بها معرفة الله تعالى واداء حقوقه لان الشيخ باق بذات الله تعالى وصفاته المقدسة
فيحصل للمريد قوة العبور من الصورة الى المعنى ويخرج من الشرك الخفي ويطهر
السالك من غشاوة الاثنينية ويرتفع حجاب الظاهر من بصيرته فينبغي للمريد ان
يكون تابعا ومقلدا للشيخ لان المقلد يكون بصيرا محققا كما نقل عن خواجه محمد
البارسا قال امرني شيخي الشيخ بهاء الدين النقشبند بتقليده فباي امر كنت
مقلده تحققت بذلك الامر فاين لك من الآداب ما كان عند الجمهور متفقا
عليه بطريق الاجمال وهي خمسة عشر ادبا **ومنها** ينبغي للمريد ان يكون اعتقاده منفردا
على شيخه ويعتقد انه لا يحصل مقصوده ومطلوبه الا من هذا الشيخ وان راى غيره
اكمل منه فرابطة المحبة والالفة تصير ضعيفة فبسبب ضعف المحبة لا يؤثر كلام الشيخ
في باطنه ولا ينفذ احوال الشيخ اليه لانه واسطة نفوذ الاحوال والاقوال ومرابطة
مراتب احوال الشيخ لا يكون الا بمحبته فاذا وقع النقص في حبه وقع النقص في مجاري
فيضه لا يجيء الفيض الا بمقدار حبه ومعرفته فينبغي ان يكون عزم المريد هكذا ان لم
يحصل مطلوبي لا اذهب ولا اقوم وفي بابه اموت من دق الباب فلج ولج وعلامة
صدقه هذا انه يرد الشيخ وابعاده لا يتغير عقيدته لان للمشايخ امتحانات كثيرة

ومن

ومن ثبت في امتحانهم يتشرف بنظر سعادتهم كما ذكر في نفحات الانس جاء رجل عند شيخ
لطلب الحق ومعرفته وكانت عليه جبة مكللة فلما فرغا من الطعام قال الشيخ
امسح يدك بجبتك قال تخرب الجبة فما ملكتها الا بمشقة شديدة وزمان
طويل ثم قال للشيخ مرني بشيء يكون سبب الهداية قال الشيخ امرتك بادنى شيء
ما قبلت فان امرت بشيء شديد كيف تقبله فاذهب عند شيخ آخر وايضا في نفحات
الانس ان اباعثمان الحيري مع الشاه شجاع الكرماني وصلا الى نيسابور لزيارة
ابي حفص الحداد فبخاصية نور ولايته صار ابو عثمان صيد شبكته ففي وقت
رجوع الشاه شجاع طلب الرخصة منه وجلس عند ابي حفص قدس سره وقال لا تجلس في
مجلسي ولا تصاحبني فلامتثال امره رجع بالقهقرى حتى غاب عن نظره ثم عاهد
نفسه ان يحفر بئرا على بابه ويدخله ولا يخرج منه ان لم يطلبه فحفر البئر وجلس فيه
سنة كاملة فلما تحقق صدق ارادته طلبه ووهبه حالا ومقاما ونظر اليه
بنظر الرحمة والقبول حتى حصل له القبول عند الله وعند رسوله صلى الله عليه وسلم
وعند الخلائق كذلك ونقل في الرشحات ان خواجه عبيد الله الى سبع سنين ما التفت
الى الشريف عبد الاول بل اذا جاء الى مجلسه شتمه ويخرجه من المجلس ويقول لهذا
الشريف ما جاء عندي الا لاجل اللقمة وما رايت مثله دني الهمة وبلا تجربة
وحمية **ومنها** ينبغي للطالب الصادق ان يكون مستسلما ومنقادا وراضيا بتصرفات
الشيخ ويخدمه بالمال والبدن لان جوهر الارادة والمحبة لا يتبين الا بهذا الطريق
وعيار الصدق والاخلاص لا يعلم الا بهذا العيار **ومنها** ينبغي للطالب ان
يسلب اختيار نفسه ويبقى على اختيار الشيخ في جميع الامور ان كان امر الدنيا

قدوة ابو حفص صح

او الآخرة كليا كان او جزئيا وبلا رخصة الشيخ لا يعمل فالجمهور و
ينبغي للطالب ان لا ياكل ولا يشرب ولا يلبس ولا ينام ولا ياخذ ولا يعطي لاحد
بلا اجازة الشيخ وهكذا في جميع امور العبادات من الصوم والافطار واكثار
النوافل والاقتصار على الفرائض والمؤكدات والذكر والمراقبة والتلاوة
وغيرها بلا اجازة لا يبتدئ بها ومنها ينبغي للطالب ان يحمي نفسه كراهة الشيخ
باقصا الوجوه ومايكون مكروه الشيخ يكرهه بالطبع ولا يحقر مكروهاته
ويرتكبها بسبب حسن خلق الشيخ وكمال حلمه ومسامحته لانه يسد مجاري الفيض
فان تاثير كلامه في نفوس المريدين عظيم بانه قدر يراعي في مراضيه ومكروهاته
وغيرهما فبهذا المقدار يحصل للمريد تناسب مع الشيخ وبوجود هذه المناسبة
الحضور والجمعية تنتقل من باطن الشيخ الى باطن المريد ويستقر فيه كالفتيل مع الدخان
يجذب النار سريعا هكذا قلب المريد اذا حصل له المناسبة بتسليم التصرفات الى
الشيخ وبانصراف نفسه عن المخالفات ينجذب المحبة الالهية في باطن الشيخ فيحصل
له الجمعية وصحبة الله تعالى وان وقع الكراهية في باطن الشيخ انسد مجاري الفيض
ومنها ينبغي للطالب ان لا يتوجه الى تعبير الوقائع والمنامات والمكاشفات وان ظهر
له تعبير فلا يعتمد على تعبيره ويرجع الى علم الشيخ لان محل الخطاء والشك فيه
كثير وبعد عرض الحال يكون منتظرا ومترصد الجواب ويعتقد ان لسان شيخه
كشجرة موسى عليه السلام وبتيقن كلامه ويعتقد ان الحق ينطق على لسانه
وقلبه بمثابة البحر المواج الممتلا بانواع العلوم والجواهر والمعارف
فبكل وقت من هبوب الرياح يتموج بموج آخر فذلك الجواهر يرمي بساحل

من ظ

اللسان

اللسان فينبغي للطالب ان يكون حاضرا ومترصدا على الدوام حتى لا يكون محروما
من فوائد الشيخ وان سئل احد الشيخ شيئا من المسائل وامور الدنيا لا يبادر
لجوابه لان مبادرة الجواب في حضرة الشيخ سوء ادب كما جاء في تفسير القرآن وقع من
بعض الصحابة في مجلس النبي صلى الله عليه وسلم انه اذا سئل سائل مسئلة بادر الى
جوابها فالله سبحانه وتعالى نهى عنه فقال يا ايها الذين امنوا لا تقدموا بين يدي
الله ورسوله الآية ومنها غض الصوت لا ينبغي للطالب ان يرفع الصوت
في مجلس الشيخ لان رفع الصوت عند الاكابر سوء ادب قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا
ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ونقل بعد نزول هذه الاية غض الصحابة
اصواتهم غاية الغض حتى كان فهم كلامهم متعسرا فانزل الله هذه الآية ان
الذين يغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذين امتحن الله
قلوبهم للتقوى فينبغي للمريد ان لا يفتح باب البسط في الافعال والاقوال
والسؤال والجواب لان البسط يزيل احتشام الشيخ عن قلب المريد ويرفع
جلباب الوقار فينسد مجاري الفيض فينبغي في وقت التكلم والخطاب
ان يحرس احترامه واحتشامه كما جاء في تفسير القران كان في بدء الاسلام
الصحابة يخاطبون مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيا احمد ويا محمد فلما
ديبهم نزلت هذه الآية ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض
ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون والآية الاخرى لا تجعلوا دعاء
الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضا وفسر المفسرون ومعناها
اي لا تدعوه باسمه وكنيته فادبهم الله باحسن التاديب حيث

باطنه عقدة فبتلك العقدة ينسد طريق الفتوح واستمداد الشيخ اليه ومجاري
الفيض كما نقل كان للشيخ عثمان الخيري مريد وكان في خلوة فجاء صوفي لزيارته
وكان ثوبه خلقا متخرقا فجاء في خاطر المريد ان اعطيه هذا الميزر ثم جاء خاطر
آخر بل اعطيه ميزرا جديدا حتى ينتفع به فاعطاه الجديد ثم ذهب الى الشيخ فقال
جاء الخاطر الاول كذا ثم جاء الخاطر الآخر كذا فعملت بالثاني قال الشيخ تنازع
مع الله اذهب اعطه العتيق وخذ منه الجديد لان الخاطر الاول من الله تعالى والثاني
منك فثبوت الخاطر الثاني من العلم الحصولي والعبد يعاتب ويخاطب ويثاب ويعذب
باعمال الخاطر الثاني والانسان فاعل مختار باعتبار الخاطر الثاني لان الخاطر
الاول من الخاطر الحقي لانه يجيء بلا اختيار والخاطر الثاني من العلم الحصولي فيختار
العبد ما يكون عنده خيرا ويحبه وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى ان تحبوا
شيئا وهو شر لكم فبسبب هذا الاختيار يسمون العبد الفاعل المختار والا
فالكل من الله فالهمها فجورها وتقويها فالله تعالى خالق الخير والشر كليا كان
او جزئيا ومنها المريد اذا اراد ان ينقل كلام الشيخ عند الناس فينبغي ان
لا ينقل الا بمقدار فهم السامع كلموا الناس على قدر عقولهم وان كان في كلام
الشيخ غموض ودقة لا يجوز نقله لان السامع ان لم يفهم مراد القائل لا ينتفع
به بل يوهم ضرره ويتمكن في باطن السامع العقيدة الفاسدة ومنها اذا حصلت
العقيدة بالشيخ يقول عنده انا جئت عندكم لطلب معرفة الله فبعد قبول الشيخ
لا يلتمس شيئا وان قدر يخدمه بالميل والرغبة حتى يحصل له القبول عند الشيخ
فاذا لقنك الشيخ تلقينا فاذكره على الدوام ولا يخطره في قلبك شيء

لان الخاطر سد مجاري الفيض وان خطر خاطر في بالك التمس من
حضرة الشيخ فيدفعه وكن متوجها ومتفحصا ومتجسسا الى باطنك
اذ كره عند الشيخ والا سد باب الفيض ويصير ذلك الحال عقدة والمقام
صنما لان حال المريد بعد التلقين لا يخلو من ثلثة اوجه فان تحصل الترقي
فلا يعرف المريد صحة الحال وفساده لان الاحوال والتجليات تظهر من
الهادي والمضل فالمبتدي لا يميز بين الهادي ولا بين المضل وان لم
يحصل الترقي فمن استوى يوماه فهو مغبون وان تنزل حاله نعوذ
بالله منها فهو مردود ومطرود ومن كان امسه خيرا من يومه فهو ملعون
فينبغي للطالب بعد كل خطرة وكل حال من الترقي او التنزل ان لا يعرض
عند شيخه في خلوة وينبغي للشيخ وقت استماع الحال ان لا يكون متوجها
الى باطنه للترقي او زوال الحجب والخاطر ويامر المريد بالعلاج مثل التوبة
والاستغفار والوضوء والغسل حتى لا يعتمد على توجه الشيخ في كل وقت
ويترك الجهد والمشقة بل يكون مشفقا خائفا ولا يميل لشيء فيكون مجتهدا
يذكر ما يظهره الشيخ فلا تغتر بهذا لان الشيخ ساتر العيوب متصف باوصاف
الله تعالى ومنها ينبغي اذا اراد المريد ان يذهب الى الشيخ وقال احد بلغ للشيخ سلامي
او قال امرا آخر فينبغي للمريد ان لا يقبل مثل هذه الامانة لانه عند الشيخ من سوء
الادب كما ذكره في اداب المريدين اما اذا ارسل الشيخ الى احد فرقة سلامه يجوز
ومنها ينبغي للطالب ان لا يتوجه لشيء الا الى شيخه ويرفع نظره من اليمين والشمال
والماضي والاستقبال ويكون فانيا في اقوال الشيخ وافعاله وصفاته كما قيل الفناء

فى الشيخ فناء فى الله وان كان الشيخ يتحدث بامور الدنيا او الآخرة لا يرد جوابه
قبل تمام الكلام وان لم يفهم لا يسئل منه حتى يفرغ من كلامه ولا يلتفت الى جانب آخر
مخاطبا كان او لم يكن مخاطبا وقيل لا ينبغى لاحد ان يتكلم فى اثناء كلام غيره سوا
كان شيخه او غيره لان الكلام فى اثناء كلام الغير من الحماقة والجهل والسفاهة ومنها لا
ينبغى ان يتوضا على نظر الشيخ او يرمى البزاق والمخاطة فى مجلسه ولا ينبغى ان يصلى
صلوة النوافل فى حضوره ويجوز صلوة النوافل معه كما ذكر فى مقامات خوجه نقشبند
قدس سره انظروا الى يوم من الايام توضا صوفى فاشتغل بتحية الوضوء قال خوجه نقشبند
قدس سره انظروا الى هذا المجنون تركنى واشتغل بالصلوة فصار مرتدا وفيه قصة طويلة
ومنها ينبغى للطالب ان يتوجه باتيان ما امره شيخه بلا توقف واهمال وقبل اتمام ذلك
الامر لا يستريح ولا يكون له قرار ولا سكون كما ذكر فى مقامات خوجه نقشبند قدس سره يوم من الايام
اراد خوجه نقشبند ان يذهب الى احد فلما اخرج من بيته استقبله صوفى من مريديه فقال له اسق
الماء للمزرعة الفلانية من الشعير فلما رجع الخوجه قال له ذلك الصوفى اسقيتها لما قال
يا خوجه نسيت قال الخوجه ان افنيت بما انك كان احسن من هذا القول فصار مرتدا ومات
بها وبعد الخدمة لا يمن على الشيخ بل ينظر الى تقصيره كما كان شيخى الشيخ الله بخش امر صوفى
بخدمة وبعد الفراغ من الخدمة قال فعلت كذا وكذا وبالمحن والمشقة خلصت منها
وان كان احد غيرى لا يتيسر هذه الخدمة فقال الشيخ اخترت هذه لله تعالى ام لاجلى
فان اخترت لله تعالى فلك فائدة وان اخترت لاجلى ولفائدتى فما الحاجة بخدمتك فزال
منه الاستقامة وصار حريصا على الدنيا وتابعا للهوى وينبغى للشيخ لا يمن على الطالبين
بما يظهر له من الحال لان باطنه يبطل عمله وتزول بركته وعند الصوفية المنة من الوجود

وقبل

وقبل فناء الوجود لا يجوز الشيخوخة ولا تربية المريدين لان الشيخ بمنزلة المزمار
فيخرج الصوت من المغنى لا من المزمار او نقول امثال الشيخ مثل الميزاب يجرى الماء
عليه الى اسفل فالماء من البحر ويجرى من تلك الميزاب وان لم يكن الميزاب ينقطع الماء من
الجريان بموجب انك لا تهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء فاذا كانت
الهداية والضلالة من الله تعالى فوضع المنة على احد شرك واضح ومن يواظب على الآداب
التى ذكرناها يحصل مرامه من اصول نوادر رحمة الله وتتنزل بركات لا تتناهى وبواسطة
صحبة الشيخ فى سره وعلانيته يظهر النور الالهى من المقربين والمحبين ويكون صاحب
الاسرار التى افشاؤها كفر **فصل** فى آداب الذكر آدابه لا تحصى ولا تعد لكن اذكر
ما كان عند الصوفية فرضا حتما ولا بد للمريد منه **فمن** آدابه ولا ينبغى للطالب ان
يطهر البدن والقلب ثم يتوجه الى الذكر فطهارة القلب ان يطهر القلب عن الهوى
والحرص واتباع الشهوات والميل الى الغير وطهارة اللسان ان يطهره من الغيبة
والكذب والبهتان والنميمة والشتم بالتوبة والاستغفار وطهارة الجوارح من الزنا
وشرب الخمر بالتوبة والاستغفار ايضا ثم يتوضأ والغسل افضل ان وافق المزاج
لان اكابر الچشتية فى ايام اعتكافهم يغتسلون سبعة اوقات فى كل يوم وليلة وان لم
يوافق المزاج فخمسة اوقات وفى غير ايام الاعتكاف يغتسلون غسلا واحدا على الدوام
ولا يتركونه ابدا واكابر النقشبندية يلتزمون الوضوء ويستحبون الغسل اما اذا
حصل للطالب تفرقة او زوال الحضور فيامرونه بالغسل بالماء البارد وان لم
يوافق المزاج فبالحار فاذا اراد الطالب ان يجلس للذكر يتوضأ بالاسباغ
ويدخل فى خلوته ويصلى ركعتين ويجلس مستقبل القبلة على ركبتيه

وبحسبه سيئات فمن يحلب كلا وقاته يتخلص من مناقشة الحساب في الآخرة ومنها
ينبغي للطالب كل من يرى يظن انه الخضر عليه السلام ويرى نفسه فى ليلا كما ذكر فى
نفحات الانس كان شيخ يقول انفس فرعون احسن من نفسي لما اعتقادى فاحسن
من اعتقاده ومنها طلب الحلال كما قيل العبادة عشرة اجزاء تسعة منها
طلب الحلال وقال ابراهيم بن الادهم قدس سره اطب مطعمك ولا تقم
بالليل ولا تصم بالنهار وقيل فى كتب الفقه ان لم يجد الحلال ويكون البلوى العام
فلا اقل لاطعمة المسلمين الحرام بل قل الشبهة ودفع الظلمة ان يستقرض قرضا حسنا
وياكله ويؤديه من مال الشبهة وان لم يجد القرض فكل طعامك ولا تاكل طعام الغير
كما قيل طعام الشبهة من موضع واحد احسن من الطعام المتفرق الحلال لان
لان من الطعام المتفرق تحصل التفرقة ولا تاكل بالغفلة والنسيان لان من اكل
الطعام بالغفلة فالطعام قد اكله ومن اكل بالحضور فقد اكل الطعام و
ينبغي للشيخ ان يجاهد ويبالغ فى الطعام كثيرا ويحتاط وفى وقت الطبخ ايضا
ان يكون الطباخ مع الوضوء ولا يكون غافلا بل يكون مشغولا بالذكر او الاستغفار
او الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم وامثال هذا ولا يغضب على احد ولا يتكلم
بالكلام الفضول كما نقل فى الرشحات كان بين خوجه عبد الخالق الغجدوانى و
بين الخضر عليه السلام موانسة ومودة يجئ الخضر كثيرا الى الخوجه فجاء يوما الخضر
عليه السلام الى الخوجه فاحضر خوجه عبد الخالق رغيفين من الشعير فما اكله الخضر
فقال الخوجه طعامى حلال من كسبي فقال الخضر طعامك ما فيه شبهة وهو حلال
لكن من عجنه كان بلا وضوء فلا يجوز لى اكله وان ارسل احد طعاما فينبغي للشيخ

فالعلاج لدفع الشبهة

ان يتوقف ويتوجه الى باطنه لرفع ظلمة ذلك الطعام ثم يامر بالاكل وان لم ياكل
الشيخ فاحسن واولى وكان عادة شيخنا الشيخ الله بخش قدس سره اذا ارسل احد
طعاما يتوقف زمانا طويلا حتى يبرد ثم يامر باكله وياكل الشيخ مع الاخوان و
ينبغي للصوفي ان لا ياكل اللحم الا مرة او مرتين فى الاسبوع وذكر الامام الغزالي حجة
الاسلام فى احياء العلوم اياكم وادامة اللحم فان اضراره كاضرار الخمر من قال من اللحم يقسي
القلب اربعين صباحا العيش على اربعة اقسام عيش الملئكة فى الطاعة وعيش
الانبياء فى العلم وانتظار الوحي وعيش الصديقين فى الابتلاء وعيش سائر الناس
عالما كان او جاهلا او عابدا كان فى الاكل والشرب قال سهيل بن عبد الله من ترك
اللحم اربعين يوما ساء خلقه ومن دوام عليه اربعين يوما قسى قلبه وفى الاكل والشرب
يراعي السنة ولا ياكل بالشبع ولا يكون جائعا حتى يضعف البدن ويعجز من العبادة
لان رعاية البدن لازمة كما اشار اليه صلى الله عليه وسلم كان يقول لا تشددوا على
انفسكم فيشدد الله عليكم فان قوما شددوا على انفسهم فشدد الله عليهم
فتلك بقاياهم فى الصوامع والديار رهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم
وان كان المريد عند الشيخ فلا ينبغي ان ياكل طعام احد الا ما يعطيه الشيخ ويامره بتقليله
او تكثيره فالمسافر والمجاور ثم لا ياكل ولا يشرب ولا ينام ولا يفعل شيئا ولا يذهب عند احد
ولا لحاجة الا برخصة شيخه ومنها اذا دخل فى مجلس الشيخ فان كان مراقبا ساكتا او يذكر
او يتكلم بالمعارف والحقائق او يقرء القران او يصلي الصلوة او يدرس او ياكل
الطعام لا يسلم عليهم ويجلس معهم فان السلام فى هذه الاماكن منهي عنه فى
كتب الفقه فجاء رجل عالم الى الشيخ وسلم عليه فما رد الجواب فما صبر العالم وقال يا شيخ

رد الجواب ليس بواجب قال الشيخ بلى لكن في اثناء العبادة لا يجوز السلام ولا يجوز
رده وبعد الفراغ يجوز ومن ياكل الطعام بنية ان يقوم به الصلب ليعبد
الله فهو في العبادة كالوضوء للصلوة فالوضوء ايضا عبادة **ومنها** ان امر
السالك بالمسائل الشرعية بالالهام او في الواقعة او في المنام فيزنه بميزان
الفقه فان كان موافقا لقول مذهب من المذاهب الاربعة فبها والا تركه ان كان
مخالف المذاهب ويداوم الذكر وما لقنه شيخه وان لم ينكشف له شيء من السكر او
الغيبة او التجليات نخطر بخاطره انه لا يحصل له شيء ينفي هذا الخاطر والا يسد
طريق الفيض كما نقل في تذكرة الاولياء كان رجل صوفي في خدمة ابي يزيد البسطامي
قدس سره الى ثلثين سنة يذكر الله تعالى وما ظهر له شيء من اثار الذكر وابو يزيد قدس
سره يخاطبه بسلطان الذاكرين قالوا يا ايها الشيخ انت تعرف حاله ما حصل
له شيء من الاحوال وانت تقول له سلطان الذاكرين فقال نعم هو سلطان الذاكرين
لا انتم لانكم تذكرون الله تعالى بسبب وجدان الحلاوة وهو يذكر الله لله او من
الله فانتم طالبون الحلاوة واللذة والحال والمقام وهو طالب الله تعالى وقال
الشيخ الاكبر في الفتوحات المكية ان لم يعط الله تعالى للصوفي مشاهدة في هذه الدار
يكون اولى وانسب حتى يعطيه في الدار الآخرة جزاء اوفى فينبغي للطالب
ان يعبد الله ولا يطلب شيئا ان اعطاه الله شيئا من الاحوال فيشكره والا
فيعتقد ما خلقني الله تعالى الا للعبادة والخدمة فلا يطلب شيئا كالاجير
يذكر الله بما لقنه شيخه من الذكر او الرابطة او المراقبة او التوجه فابين لك التوجه
وغيرها بطريق الاجمال فطريق التوجه ينبغي للشيخ اولا ان يتوجه الى استعداد الطالب

ان كان

ان كان استعداده يوافق التوجه فيعلمه التوجه وطريقه هكذا يكون متوجها
الى الكلام المبارك الله بلا واسطة عبارة العربي والعبراني والفارسي والسرياني
وغيرها بجميع المدارك والقوى الى القلب الصنوبري الشكل ويتكلف تكلفا
شديدا ويداوم هذا المعنى مع هذا الملاحظة حتى تزول الكلفة وان كان هذا
المعنى قبل تصرف الجذبة متعسرا على السالك فينبغي له ان تتخيل المعنى المتوجه اليه
مقابلا للبصيرة بصورة نور بسيط محيط بجميع الموجودات العلمية والغيبية ومع
هذا بجميع القوى والمدارك يكون متوجها الى اسم قلبه الصنوبري الشكل ويداوم
هذا المعنى حتى تزول الصورة عن بصيرته ويحصل المقصود **وطريق** المراقبة وهي من
باب المفاعلة فينبغي للطالب ان يكون عالما باطلاع الله تعالى عليه ويقابل العلم
والتوجه والمراقبة اعلى وافضل من النفي والاثبات واقرب الى الجذبة وبمداومة المراقبة
والتوجه يترتب مرتبة الوزارة ويتيسر تصرف الملك والملكوت والاشراف على الخواطر
ويمكن ان ينور البواطن بنور الهداية ومن داوم المراقبة يحصل له دوام جمعية الخاطر
ودوام قبول القلوب ويقولون له في اصطلاح الصوفية الجمع والقبول ونقل عن
الجنيد قدس سره قال استاذي في طريق المراقبة الهرة يوما من الايام كنت ذاهبا في الطريق
فرايت الهرة جالسة مراقبة الى حجر الفارة وكانت مستغرقة الى الحجر بها حتى لا يتحرك منها
شعرة فحصل لي الحيرة من توجهها ومراقبتها فنوديت في سري يا دني الهمة لا تكن
في مقصودك اقل من الفارة وانت لا تكن في الطلب اقل من السنور فانتبهت فلزمت
طريق المراقبة فحصل لي ما حصل قال ابراهيم بن الادهم قدس سره ان لم يجد احد في الذكر
والتوجه جمعية القلب فليضع على قدامه شيئا من الخرقة وغيره فينظر اليه ويتوجه بالذكر الذي

تحیلني بدر

متصرف في الملك والملكوت الا الله على حسب قابليته فطريق ذكر النفي
والاثبات وكيفيته هكذا ولا يلصق اللسان بعرش الفم ويضبط السن
بالسن والشفة بالشفة ثم يحبس النفس ويبتدئ كلمة لا من تحت السرة حتى
ينتهي الى الدماغ ويبتدئ همزة اله من الدماغ حتى ينتهي الى الكتف الايمن
وهمزة الا الله يبتدئ بها من الكتف الايمن ويمرها على كرسي الصدر حتى ينتهي
الى القلب الصنوبري الشكل وهو المضغة في الجانب الايسر تحت عظام الجنب
الذي هو اصغر من كل عظام الجنب فيضرب بالقوة حتى يتاثر بحرارته جميع البدن
ومن كلمة النفي ينفي وجود جميع المحدثات وينظر بها بنظر الفناء ومن كلمة الا الله
يثبت ان الحق سبحانه وينظر بنظر البقاء ولينظر بهذه الملاحظة دائما ويبتدئ
بمحمد رسول الله من القلب حتى ينتهي الى الجنب الايمن ويلاحظ معناه اي ادخل في اتباعه
كما في اتبعوني وكلمة بازگشت يعني الهي انت مقصودي ورضاك مطلوبي من الجنب الايمن
الى الحق فيحبس واحد يقول مرة او ثلاثا او خمسا يعني يراعي الوتر الى احد وعشرين مرة
فان لم يحصل التاثير ولم يجد الحلاوة فيبطل عمله على ان يكون ذكره كا بلا شرط فاذا
فات الشرط فات المشروط ووقت الذكر يلاحظ معناه قال الشيخ ويحرس النفس حتى
لا يخطر في الخاطر شيء قبيح او مليح ويكون متوجها الى جامعه حتى تحصل الجمعية وتزول التفرقة
وان وجدت فيك سكرا او غيبة مثل النعاس كن متوجها اليها كما قيل اذا تحرك
شعرة في اثناء الذكر كن تابعا لها واترك الذكر لان المقصود الشهود والوصول لا الذكر
كما قيل الذكر طرد الغفلة وقال الشيخ عبد الكريم اليمني لا اله الا الله عبارة ليست
هي الذكر والذكر معنى آخر فاذا صلى صلوة الصبح يجلس على مصلاه حتى تطلع الشمس

وليذكر بدل

للملق بدل

ويكو

ويكون ذاكرا ما قاله شيخه وبعد طلوع الشمس وارتفاعه قدر رمح او رمحين يصلي ركعتين
بنية الاشراق ويقرأ فيهما بعد الفاتحة قل هو الله احد ثلث مرات وبعدهما يصلي
ركعتين بنية الاستخارة يقرأ في الركعة الاولى بعد الفاتحة قل يا ايها الكافرون وفي
الثانية يقرأ بعد الفاتحة قل هو الله احد ويقرأ بعد السلام دعاء الاستخارة وهو هذا
اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك الى آخره وان كان له حاجة من حوائج الدنيا كالكسب
وغيره ويريد ان يشتغل بها فيتوجه ويتضرع الى جامعه ويقرأ هذا الدعاء اللهم
كن وجهتي في كل جد ومقصدي في كل قصد وغايتي في كل سعي وملجائي في كل شدة
وملاذي في كل هم ووكيلي في كل امر وتولني تولي محبة وعناية في كل حال واذا فرغ من
شغل الدنيا فاولا يتوضأ بوضوء الاسباغ ويدخل في خلوته ويركع ركعتين ويجلس
مستقبلا فاولا يحضر في خياله صورة شيخه ثم يذكر الله فاذا وجد الحال والحلاوة
يصلي صلوة الضحى وهي اثنا عشرة ركعة واقلها ركعتان وقراءتها بعد الفاتحة
ثلث مرات قل هو الله احد في كل ركعة فياكل الطعام مع العيال او مع رفقائه
ثم يقيل واذا انتبه يتوضأ ويصلي الظهر وان لم يكن له شغل الدنيا يكون مشغولا
بذكر الله والا يتوجه الى مهمه ثم يصلي العصر وحفظ ما بين العصر والمغرب اهم
المهمات عند القوم واكثر المشائخ قالوا ينبغي ان يكون الطالب متوجها الى محاسبة
الافعال والاعمال فما وقع من السيئة يتوب ويستغفر عنه وما وقع من الحسنة يشكره و
يحسبه سيئة ثم يصلي المغرب يحفظ ما بين العشائين ثم يصلي العشاء ولا ينام قبلها
ولا يتحدث بعدها ووقت النوم يقرأ قل يا ايها الكافرون وقل هو الله احد والمعوذتين
وآخر سورة البقرة وآخر سورة الحشر وآية الكرسي واستغفر الله الذي لا اله الا هو

للحي القيوم واتوب اليه ثم ينام مع الذكر لا بالغفلة ثم اذا انتبه يتوضأ و
يصلي التهجد لان التهجد بعد النوم كما قال الله تعالى ومن الليل فتهجد به نافلة لك
وقال الله تعالى كانوا قليلا من الليل ما يهجعون فالهجود بمعنى النوم والهجوع
بمعنى اليقظة وقال بعضهم التهجد بين النومين وهي اثنا عشرة ركعة في القول
الاصح وقرأته عند النقشبندية رضوان الله عليهم بعد الفاتحة سورة يس في كل
ركعة وان لم يقدر ففي ثمان ركعات يختمها بهذا الترتيب في الركعة الاولى الى اجر
كريم وفي الثانية الى وهم مهتدون وفي الثالثة الى جميع لدينا محضرون
وفي الرابعة الى وكل في فلك يسبحون وفي الخامسة الى ولا الى اهلهم يرجعون
وفي السادسة الى هذا صراط مستقيم وفي السابعة الى فهم لها مالكون وفي
الثامنة الى آخر السورة وفيما بقي سورة الاخلاص واقلها اربع ركعات ويدعوا
بعده بالدعا المشهور وهو اللهم اجعل في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي
نورا وعن يميني نورا وعن يساري وفوقي نورا وتحتي نورا وامامي نورا
وخلفي نورا واجعلني نورا يبين تلك الطريقة العلية النقشبندية رضوان
الله تعالى عليهم ولا يزيدون من اعمال الظواهر على هذه المذكورات ويكونون
على الدوام مستغرقين ومستهلكين في الذكر او في الشهود او مستغرقين في الله
على حسب الحال والاوقات وكن مجتنبا عن المعاصي والبدع قال الشيخ علي الجويري
في كشف المحجوب ان خطر في خطر الولي ذنب كبير واستقر في خاطره فتزول ولايته
وسمعت من عالم متورع متق قال صلوا خلف البر والفاجر ولا تصلوا خلف
المبتدع ومن يداوم على هذه انفتح له ابواب الفتوح يا ايها الطالب اذكر الله

واعبده حتى يأتيك اليقين يعني الموت ولا تغتروا بالعبادة فانظروا
الى عزرائيل ولا تغتروا بالعلم وانظروا الى بلعم بن باعورا ولا تغتروا بالزهد
والتقوى والرياضة وانظروا الى برصيصا ولا تغتروا بالامكنة
المعظمة وانظروا الى ابي جهل ولا تغتروا بصحبة الاولياء وغيرهم
وانظروا الى ابي طالب فاعبد الله وكن راضيا بفضل الله ولطفه و
كرمه ولا تعتمد على عبادتك ولا تقنطوا من رحمة الله وكن راضيا
من الله ومن قضائه وقدره مقاما بحمد الله تعالى

تمت آداب المريدين تأليف الشيخ تاج الدين زكريا العثماني